

سمینار مسائل ملی - قومی (رضا مرزبان)

زمان و مکان را فراموش نکنیم

رضا مرزبان

اندیشهء برگزاری سمینار "مسائل قومی - ملی در ایران"، کاری درخور و شایسته بود و معیاری برای آن که دیگر مسائل اساسی کشور نیز به نوبت مورد چنین عطف توجه و بررسی قرار گیرد. تا اگر روزی نوبت فروریختن برج خلافت مذهبی رسید - که آرزو کنیم چندان دور نباشد - چشم بسته و دست بسته در دام تازه یی از تعبیه های اسارت سرزمینی نیفتیم.

بازنگری کارکردهای بنیانی حکومت های پس از اعلام مشروطه، در شرایط آزاد توأم با تلاش انقلابی مردم، وظیفه جنبش های روشنفکر درگیرانقلاب، و مدافعان آزادی، استقلال و حقوق انسانی بود، که تب ناشی از غافلگیر شدن و کم گرفتن عوامل داخلی و خارجی ذی ربط در نقش آفرینی وقایع جاری، از بخت بد، آنها را هم گرفت و بی اراده، به دنبال وقایع راه افتادند.

همین جا بگویم : قصد ندارم گناه این "چشم بسته به دنبال جریان رهبری شده" رفتن را به حساب دسته و گروه خاصی بنویسم. این گناه به گردن نظام اجتماعی حاکم بود که برای پاسداری خود، پیوسته مردم را از شناخت و دخالت در کار حکومت - که به آنها تعلق داشت - دور نگاه داشته بود. و در نتیجه آن که در داخل کشور به مسائل سرزمینی خود علاقه نشان می داد، به اندازه آن که در خارج کشور با شور و التهاب جوانی به این مسائل رو می آورد، از واقعیت های مسلط بر امور، دور و بیگانه می ماند و دست مایهء تعقل و تفکر هر دو، موج جاری بر جوامع دیگر یا انعکاسی از برداشت های تصادفی این یا آن مفسر خارجی بود. پراکنده اندیشی ها و آشفته خویی های سال های انقلاب، از این نا آگاهی عادی شده و در نتیجه ناشناس مانده در فضای ملتهب و انقلابی، بر می خاست. و دیدیم که چگونه دسته ها و گروه های پرتب و تاب جوان و انقلابی را تك تك به "مذبح" ارتجاع كشاند که زیر پوشش "آنتن های جهانی" گرم تدارك استیلای خود بر کشور، و گرفتن انتقام خون "شیخ فضل الله نوری" از آزادی بود. و

در این رفتار، روی گروه شیخ فضل الله را در کودتای محمدعلی شاهی، سفید کرد!

تدارك سمينار، بسيارسنجيده بود ولی در اجرا با مشکلاتی همراه شد: چند سخنران درسالن حضور نداشتند؛ يك تن غیبت خود را از طریق حضور در برنامه هم زمان "پالتاك" جبران کرد و تن دیگر، که گفته شد در بیمارستان بستری است، متن سخنرانی خود را فرستاده بود. تن سوم، معلوم شد قول از پیش تعهد شده سخنرانی در سمينار را فرع کار برنامه ریزی شده دیگری قرار داده است و زمان قطعی شدن این غیبت، مجال را از برگذار کنندگان گرفته بود. وگرنه هم مقاله آقای "حسن مکارم" برای طرح بحثی نو، مناسب بود تا خلأ ناطق سوم را پرکند و به بحث گذاشته شود، و هم مقاله آقای "رسول آذرنوش" و بیان فشرده نظركلاسيك چپ و درخور طرح درسمينار، که در متن سمينارجای آن خالی مانده بود. جز این، کار انطباق برنامه سالن، با برنامه پالتاك نیز با دشواری همراه بود.

باید به خاطر سپرد که بین برنامه سمينار پژوهشی با برنامه برخورد عقاید گروه های سیاسی فاصله بزرگی است. سمينارپژوهشی، میدان گاه "آزیتاسیون" و مبادله نسبت های ناروا و تخطئه گرانه نیست. و هر عضو، در پرتو خرد نقاد خود، گوشه یی از نکات مبهم مورد بحث را روشن می سازد. و از تجمع اندیشه های گوناگون و افق های نگرش متفاوت است که می توان مسائل اصلی و پایه جامعه حال و ایران فردا را در روشنائی روز گذارد.

و نیز شرایط مبارزه کنونی ایجاب می کند که با مشارکت فعال در ابتکارهای چاره جویانه، سنت قدیم دسته بندی ها و توسل به شیوه های سکتاریستی، از جمله "بایکوت" کردن رقیب، به پستوی گذشته تلخ مبارزه سیاسی در ایران سپرده شود. درسی که همه ما باید از سی سال حکومت فرقه مذهبی و نیز از آوارگی خود در سرزمین های بیگانه – و مهم تر از همه از تحولات جهانی – گرفته باشیم.

اما در حاشیه سمينار و گزارش آن، من هم چند اشاره دارم که جای آن در خود سمينار بود ولی از سر نگاهت، توان ماندن و شرکت در میز گرد، برایم نمانده بود. و پیش از آن جلسه را ترك کردم. با آن که داوطلبانه برای آن نام نوشته بودم. نخستین اشاره، به يك نکته دورمانده از نگاه سخنرانی است که بسیار به تاریخ پرداخته بود، و حتی برای ارائه سند از بیگانه پروری صفویه، فردوسی را شش قرن پایین کشید تا بگوید: .. زایران و از ترك و از تازیان — نژادی

پدید آید اندر میان نه دهقان نه ترك و نه تازی بود— سخن ها به کردار بازی بود (گزاره گری فردوسی از زمانه خود به زبان رستم فرخ زاد، فرمانده ایرانی، در نامه به برادرش، ازجبههء جنگ قادسیه) ولی نیم اشاره یی هم به نقش سیاست استعماری انگلیس در کودتای "حوت 1299" نکرد. که کمربندی از حکومت های نظامی گرد مرزهای حکومت انقلابی روس، کشید؛ از لهستان در اروپا تا ایران و ترکیه. و رضا شاهی که مورد بی مهری شدید سخنران بود، با این برنامه تولد یافت. وریشه بست.

اشارهء دوم، شناخت شکل گرفتن ملت ایران، و طرح مسألهء ملی درسرمین ماست. ملت ایران، فرزند طبیعی شکست دو عامل سنتی دراز مدت نظام حاکم قبیله یی، از سپاه مستملکه طلب تزار روس است که با مدتی تأخیر و از سلطنت ناصرالدین شاه، به حضور اجتماعی آغاز کرد. در حصار نظام قبیله یی، تا پیش از این جنگ، بر بنیاد حکومت خلفای اسلام، امور مدنی و دینی مردم سرزمین های مسلمان، با فقیهان یا "علمای اسلام" و امورنظامی و سیاسی با نمایندگان یا تحلیف شدگان خلافت، و

پس ازبرچیده شدن بساط خلافت عباسی با قدرت های محلی بود. وحکومت شکل پراکنده شاهی داشت. سلجوقی ها نقش عمده درپی ریزی حکومت های خرده شاهی داشتند. بعدجانشینان چنگیز وجانشینان تیمورهر باربه تقسیم جهان گشایی آن دو پرداختند. و فقیهان درجوار شاهان وامیران با استقلال تمام امور دنیاوی و دینی مردم را حل و فصل می کردند.

بنیاد گذارسلسله صفوی که ازکودکی تعصب خاص شیعی پیدا کرده بود بسیارجوان بودکه بدعت گذاردینی شد. وبا دوهدف اساسی، کمربه تغییرمذهب حاکم بست. نخست به قصد مرزبندی با حکومت مقتدرعثمانی؛ و بعد برای ایجاد قدرتی در برابر قدرت قبایل هفتگانهء قزلباش، که ستون های نیروی نظامی وی بودند، و مهار کردن آنها به خدمت گذاری . وازآنجا که نظام مدنی و دینی قلمرو حکومت شاه بربنیاد فقه اهل سنت بود پس از ترویج خون ریزانهء تشیع، به جلب عالمان شیعی ازجبل عامل و قبایل جنوب عراق وعربستان پرداخت. واین عالمان به تدوین مجدد ادبیات مذهب امامی روآوردند. و دویست و سی سال فرصت داشتند تا به رکن اصلی نظام حکومت بدل شوند.

دوران فترت پس اززوال صفویه، به اقتدارروحانیت هم آسیب رساند. هنگامی که قاجار، از درون دورهء فترت سر برآورد، روحانیت

شیعه نیز توانست به تجدید سازمان دهی بپردازد، ونحلهء اصولی به بسط شبکهء خود وتصرف مدارس دینی — تنها مرجع آموزش و تعلیم — رو آورد؛ و تا دوران بیست و سه ساله جنگ های ایران و روس، روحانیت شیعه چنان اعتباری پیدا کرده بود که فتحعلی شاه برای کسب فرمان جهاد، به نجف روی آورد. و بار دوم، پیشوای مذهبی وقت، خود پرچم جهاد را به دوش گرفت و روانه چمن سلطانیه، مقر اردوی فتحعلی شاه شد. دو وزیر شاه که جنگ دوم را تجویز نمی کردند، تهدید شدند که “همانا شما را در عقیدت و کیش خویش فتوری است..” و آنها دم درکشیدند.

شکست شرم آور شاه و مجتهد از سپاه روس، پاسخ خود را اول از مردم پایتخت گرفت که فتنهء نا منتظر سفیرکشی را برپا کردند وبعد به “مدرسه” کشید؛ جایی که صدها شاگرد مکتب شیخ احمد احسائی عصیان سنجیدهء خود را در جنبش “باب” آشکار ساختند. و ابتدا “روحانیت” را به مبارزه طلبید وبعد سلطنت را؛ و ناصرالدین شاه، هم — دست با روحانیت، در “بابی کشی” و در واقع سرکوب آغاز هشیاری ملی، شقاوتی نشان داد که تاریخ از یاد نمی برد. شاه، انقلاب و آزادی را پشت نام باب می دید و چندان هم اشتباه نمی کرد. نتایج قرارداد ترکمانچای، ژرف ترازواکنش برخاسته در “جنبش باب” بود و با هر فشار برتوده مردم، شیرازهء نظام سنتی که سلطنت و روحانیت محافظان آن بودند، بیشتر می گسست.

در نامه های سید جمال الدین اسدآبادی، از جمله نامه یی است خطاب به ملکهء انگلیس که از چندین هزار زندانی زنجیری در زندان ناصرالدین شاه خبر می دهد و از وی استمداد می کند. و در تاریخ بیداری ایرانیان، آمده است که خفیه نویسان ناصرالدین شاه، به او گزارش دادند، در محلهء “سنگلج” عده یی شب ها در خانه یی جمع می شوند و درباره اوضاع مملکت گفت و گو می کنند. شاه فرمان داد تمام آنها را بگیرند و پیش او بیاورند. و دستگیرشدگان را زنده در چاه بزرگی ریختند که مخصوص برف های زمستانی کاخ بود و شاه تفنگ یکی از قراولان را گرفت و پی در پی درون چاه شلیک کرد. ...

ملت به بلوغ رسیده بود. انبوه زنان پایتخت سر راه کالسکه شاه جمع می شدند و با صدای بلند از او نان می خواستند. جامعهء شهری، مطالباتش را به رخ شاه می کشید. امتیازفروشی های او به خارجی ها با مخالفت ومقاومت مردم روبه روده بود. بحران نظام حکومت قبیله یی به کارگزاران دربار شاه هم اثر کرده بود؛ آنها هم بوی انقلاب می شنیدند. کسی که ناصرالدین شاه را کشت، از شکنجه دیدگان زندان

شاه بود که به دسته انقلابی میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خیرالملک در استانبول پیوسته بود.

فرمان مشروطه و قانون اساسی که رسماً حاکمیت ملت را اعلام می کرد، حاصل شصت سال مبارزه و جان بازی مردمانی بود که یا گم نام ماندند و یا به آنها تهمت بی دینی و بایگاری زدند. این ملت همه

ساکنان سرزمین ایران را در برمی گرفت. و از زمان تصویب قانون اساسی، تا دوران فترت پس از شکست کودتای محمد علی شاه، مدافع حکومت مشروطه و مخالف سرسخت بازگشت استبداد بود.

با این سابقه زنده که پیش روی ماست توسل به بحث های حاشیه یی که با موضوع نیز انطباق نمی یابد کاری است عبث. البته آزادی به يك متفکر سیاسی حق می دهد که فی المثل برای ساکنان اندك دهی كوچك، واقع در منطقه کوهستانی دور، با امکان معاش چند گوسفند و يك مزرعه دیم، و ابزار کار چوبی برای شخم زدن و فاقد ابتدایی ترین نیازمندی های زندگی، روی کاغذ یا در عالم خیال حزب کمونیست مجهز به آرمان دیکتاتوری پرولتاریا بسازد. اما واقعیات به چنین متفکر اهل کتاب، چه می گوید؟

تجربه های تاریخی آذربایجان را به یاد بیاوریم: اگر انجمن ایالتی آذربایجان به دفاع از مشروطه بر نمی خاست، مشروطه یی در ایران پا نمی گرفت. ستارخان و باقرخان، تهرانی یا اصفهانی نبودند و خان ها و رئیس قبیله های مستبد به سپاه روس تکیه داشتند. چرا قیام مترقی کلنل لاهوتی در آذربایجان استقبال نشد؟ پیشه وری، روزنامه نویس بود و هنگامی که حکومت آذربایجان را در پناه قوای شوروی پی ریخت، سی سال سابقهء مبارزه انقلابی داشت، طی چند ماه دانشگاه تأسیس کرد و رادیوساخت و شبانه به اسفالت خیابان هادی پرداخت، اما روزی که قوای شوروی آذربایجان را ترك می کرد او را هم با سران حزیش برد. حزبی که نیروی نظامی داشت و باید از آنچه انجام داده بود، دفاع می کرد.

او وجه المصالحه قرارداد نفت بین مسکو و تهران شده بود. نیتی که داشت با راهی که پیش گرفته بود، نمی خواند. و آذربایجان بابت خطای يك روشنفکر انقلابی مؤمن، بهای گزافی به نظام مستبد حاکم پرداخت. گذشته از کشتارها و زهرچشم گرفتن ها؛ امیدهایی که به این حرکت انقلابی برای مهار قدرت ارتجاع در کشور بسته شده بودند نیز همه برباد رفت. خود او هم در سرزمین میزبان، قربانی "حادثه" شد!

آنها که امروز دچار تب "پان تورکیزم" شده اند، اگر تصور می کنند سایه واشنگتن، برسر قفقاز، ازسایه مسکوسنگین تراست، خود را فریب می دهند.

در تمام دوران هشتاد سال اخیر اکثر مردان بزرگ فرهنگ و سیاست و اقتصاد ایران، آذربایجانی بوده اند و هم در فرهنگ آفرینی انقلاب مشروطه و هم در ساخت و گردش ماشین حکومت شرکت داشته اند. روزی که ملك الشعراى بهار در آغاز مجلس پانزدهم از تریبون مجلس گفت "ارتجاع دارد از آزادی انتقام می گیرد" رو به بزرگ مالکان آذربایجان داشت که اراده مجلس را قبضه کرده بودند. و نقش عمده در میخ کوب کردن حرکت جامعه داشتند. ولی کسی دسته بندی آنها را به حساب مردم آذربایجان نمی گذارد. جمال امامی در مبارزه با جنبش ضد استعماری ملی کردن نفت و دولت مصدق، میدان — داری می کرد، اما سوی دیگر هم از آذربایجانی و کرد پشتوانه جبهه ملی یکی و دوتا نبودند و همه مبارزه یی را که در گیر بود، ایرانی و ملی می شناختند. تلقی آنها از ملی، همان بود که شهریار در قصیده یی به مناسبت واقعه آذربایجان ساخت:

جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان سر تو باشی در میان
هرجا که آید پای جان

شهریار نیاز نداشت به زبان ملی خود بتازد که عرصه بیان او را تنگ کرده است! و با همان استادی و قدرت "حیدر بابا" را میساخت که "دو مرغ بهشتی" و "افسانه شب" را. و بین آنها جدایی نمی دید و نیاز پیدا نکرد کمر به نابودی زبان "فارسی" و سوزاندن شاهنامه فردوسی ببندد.

اشاره سوم به ضرورت شناخت ریشه مسائل در رابطه با شرایط زمانی و مکانی طرح آنهاست. در آغاز قرن بیست، همین تب که امروز اندیشه مسئله سازان "کشور کثیر المله" را به خود مشغول ساخته، با حرارت هرچه بیشتر مطبوعات عثمانی را می سوزاند. و روشنفکران و هنرمندان ایرانی را به واکنش وادار می داشت. کسروی، دانشمند و پژوهشگری که حتی در لحظه یی که در اتاق بازپرس و کاخ دادگستری به ضرب سلاح های گرم و سرد "فداییان اسلام" پاره پاره شد، لهجه "آذری" خود را حفظ کرده بود، در پاسخ به حمله مطبوعاتى ترك ها، تحقیق با ارزش خود را در باره زبان مردم آذربایجان و زمان و طرز اشاعه ترکی در آن منطقه منتشر کرد که انعکاس بین المللی داشت و درهای عضویت چندین آکادمی جهان را به روی او گشود. او، نشان زبان آذری

را درچندین روستای محل گرفت که بعد استادان دیگر راه او را در این زمینه دنبال کردند.

آن زمان، در پی انقلاب اکتبر، حزب "مساوات" می کوشید بر قفقاز مسلط شود ولی سرانجام حزب کمونیست قدرت را به دست گرفت. در زمان تسلط مساواتی ها، سید ضیاء الدین طباطبائی به رسالت از جانب دولت وقت ایران به باکو رفت. متأسفانه اطلاع شخصی از این رسالت سیاسی ندارم، ولی می دانیم که کسروی، از یاران "شیخ محمد خیابانی" و "هیأت" عضو دیگر حزب دموکرات آذربایجان از حزب کنار کشیدند و کسروی از بیم تعقیب حزب، پیاده و مخفی تبریز را ترک گفت و به تهران آمد. حدسی که دارم - البته تا دلیلی بر آن نیابم از حدس فراتر نخواهد رفت - این است: سیاست حاکم جهانی که آن زمان در قدرت برتر انگلیس تمرکز یافته بود، در صدد تأسیس حکومتی مستقل از تلفیق قفقاز و آذربایجان بود که از دوسو، این زمینه سازی با شکست رویارو شد: يك، پیروزی حزب کمونیست در برچیدن بساط مساواتی ها. دو، اقدام حکومت مرکزی ایران در برچیدن رهبری شیخ محمد خیابانی. تکرار می کنم که این هنوز يك گمانه زنی است. شاید آن قسمت از "زندگانی من" که کسروی خود آن را جدا کرده بودوشنیده ام از میان اوراق کتابخانه اش پیدا شده و به چاپ رسیده، به این گمان روشنی بدهد. بسا که کسروی، با همین حساسیت، بعد برای خنثی کردن تلاش های شیخ خزعل، به ریاست عدلیه خوزستان رفت که در آنجا هیچ نکته را مبهم نگذاشته است.

حرکت شیخ خزعل، آن زمان از جانب روحانیت حمایت می شد. "مدرس" که وزنه معتبر روحانیت بود، فعالیت پارلمانی خود را برای بازگرداندن احمد شاه با سازمان سیاسی شیخ، پیوند زده بود. آنچه مانع راه این اتحاد شد، تغییر جهت سیاسی انگلیس در خلیج فارس بود. وگرنه "همه اسباب بزرگی" برای رسمیت دادن به سلطه شیخ بر خوزستان، فراهم آمده بود. و این ادامه راهی بود که مأموران سیاسی انگلیس پیش پای لندن گذاشته بودند. نگاهی به تاریخ قاجار "واتسن" انگلیسی که پیش از انقلاب مشروطه، دیپلمات مأمور ایران بود، قطعی بودن این راه را نشان می دهد. اما با تغییر سیاست لندن و ترجیح استقرار حاکمیت مرکزی، برای امنیت چاه های نفت، "سردار سپه" شخصاً به خوزستان رفت و با شیخ خزعل به تهران بازگشت. و قزاقان او به سرکوب سرکشی ایلات لرستان کمر بستند.

این جزئی از شمای ایران آغاز قرن بیستم تا 1920 بود. توهّم ایجاد يك حکومت کُرد هم وسیله لندن دامن زده شد اما خیلی زود، در کنار

تقسیم قلمرو کرد عثمانی، بین سوریه، عراق و ترکیه جدید به فراموشی سپرده شد و مسأله‌ی بی‌نام "کرد" به وجود آمد. مسأله‌ی بی‌نام که تعصب کور "پان تورکیزم" آن را هرچه بیشتر پیچیده کرد. همان طور که در عراق و سوریه عنصر "عربیت" به آن گره زد. اما واکنش‌های قبایل کردها به شرایط جدید، نباید فراموش شود که از حدود سرکشی‌ها و تجاوزهای ایلی و مذهبی فراتر نمی‌رفت. حمله‌های شکار به رهبری "سمیتقو" به روستاهای رضائیه و ویران کردن خانه‌ها و قتل و غارت روستاییان، بریدن پستان زنان، و به ترکیه عقب نشستن، هنوز از یاد‌ها نرفته است. و شگفت این است که فجایع این خان‌خون آشام، به ملی‌گرایی و بیداری ملی کرد تعبیر شود. و جنبه‌ی خلق و خوی ایلی آن پوشیده بماند. این نوع اغماض جز "شوونیسم" نامی ندارد.

اما آغاز سده بیست و یکم که طلعه آن از دهه‌های پایانی سده بیست آشکار شد، ما را با دوران تاریخی تازه، و مرحله‌ی نوی از عصر سلطه امپریالیسم روبه‌رو ساخته است که بازوی آهنین قدرت در اختیار کارگزارانی جز کارگزاران قدیم است. و صحنه گردانی، جا به جا شده است؛ از قاره‌ی بی‌قاره دیگر. تا پایان قرن بیستم اروپا هنوز احساس می‌کرد در رقم زدن وقایع جهانی، به حساب می‌آید. درست بعد از نیمه سال دوم سده بیست و یک، هنگامی که رئیس جمهور "بوش" با صدای گره خورده به "محور شر" اعلان جنگ داد، وضع تغییر کرد. ارتش آمریکا به زودی پشت به متحدان اروپا، پشت به سازمان ملل و پشت به امواج اعتراض جهانی به یک کشور عضو سازمان، حمله برد و قدرت آتش و نوآوری‌های تسلیحاتی خود را به نمایش گذارد. از جمع دولت‌های اروپا، تنها نخست‌وزیر انگلیس با بوش هم راه شد. پیش از حمله به عراق، ارتش آمریکا در کنار مخالفان بومی طالبان در افغانستان حضور یافته بود؛ جنگی که تأیید سازمان ملل را با خود داشت. ولی در عراق، سرنوشت دیگری فراتر از درک آقای بوش و یارانش، رقم خورد. صدام که تاب جنگ رسمی با خشن‌ترین و مجهزترین ارتش جهان را نداشت به شکست تن داد و پنهان شد و ارتش مسلح او پراکنده گشت و به جنگ‌های چریکی رو آورد. بیش از سه سال است ارتش مقتدر آمریکا اسیر جنگ‌های نامنظم و چریکی است که غیرمستقیم از مرزهای همسایگان متحد آمریکا تغذیه می‌شود. بوش اعتراف کرد ارتش آمریکا در عراق با سرنوشتی نظیر جنگ ویتنام رو به رو شده است. و می‌بینیم که جنگ تحمیل شده به عراق، اکنون بردوش دولت آمریکا هم سنگینی می‌کند.

این جنگ به روشن ساختن گوشه‌های تاریک بسیاری از امور منطقه

کمک کرد؛ از جمله ما اکنون می دانیم که "استراتژ"های واشنگتن، برای آسیای غربی چه رؤیا درسر دارند. واز سال ها پیش برای آن در تدارك "ایدئولوژی" بوده اند. سپس بیمارگونه به کار ترتیب جنگ مذهبی در وسعت امپراتوری خلافت عباسی روآورده اند، روی کرد آقای بوش به جنگ های صلیبی واصطلاح "محور شر" تصادفی نبود. او می خواست با پرچم "صلیبیون" به فتح قلمرو خلافت اسلام برود، که سده های بسیارازوال تاریخی آن گذشته است. این خود، نشانی است که محافظه کاران آمریکا، پشت به آینده دارند.

هنوزشش ماه ازروشن طرح خاورمیانهء بزرگ آقای بوش دريك سایت انترنت وابسته به پنتاگون نمی گذرد که هدف های واقعی او را با نقشه رؤیایی دولت ها و مرزهای آینده این منطقه فاش کرد و با تکذیب واشنگتن روبه روشد. ولی جهت گیری های جنگ در عراق وافغانستان ازدردست اجرا بودن چنین طرحی حکایت می کند. دلیل روشن تصمیم واشنگتن را نیز باید دراحساس قدرت یگانه بودن، و خواست رها ساختن خود ازقید وبندهایی دانست که قدرت های نیمهء اول سدهء بیستم در کادرسیاست های خویش به وجود آورده اند و در نظم سیاسی جهان، جا افتاده است. و "نظم نوینی" که آقای بوش به مردم منطقه نویداستقرارش را می دهد باید دراین مسیر باشد و ازآنجا که لازم است به بلندپروازی های این معتقد مؤمن کلیسا پاسخ دهد دامنهء عمل را به سراسرگسترهء خلافت عباسی گسترده است تا تکلیف جهان گشایی خود را با حریف روس وحتی چین، نیزروشن سازد. بحث این است که اروپا هم در برابرشیوه تهاجمی آمریکا، سیاست انتظار و تسلیم پیش گرفته است و واکنشی بیش از تلاش برای حفظ جایی درمکان سابق حضور خود در منطقه، نشان نمی دهد. سیاست رقت بار اروپا در حملهء اسرائیل به لبنان که نقض آشکارمنشورسازمان ملل و نفی اعتبارآن بود — البته پس ازحملهء آمریکا به عراق — شاهداین مدعاست که دولت های اروپا، هم چنان خود را به رعایت اراده "قدرت اول" ملزم می دانند.

اما راستی، بسته بندی های "دموکراسی" و "نظم نوین" این مسیح آمریکایی، چه "سوقاتی" برای "خاورمیانهء بزرگ" اوکه دیگرخاورمیانه نیست، درخود دارند؟. دانستن این "سکره" امروز چندان دشوار نیست. اندکی حافظه می خواهد تا به صورت تاریخی، هدیه های ارتش آمریکا را به ملل آسیا شماره کنیم: نخستین هدیه در روزهای پایانی جنگ جهانی، به مردم ژاپن، نثار دو بمب اتمی به دو شهر "هیروشیما" و "ناکازاکی". هدیهء آتش و انفجار بی انقطاع

وچندین ساله، و سرزمین سوخته به مردم آسیای جنوب شرقی، که توانسته بودند مستعمره داران اروپا را از سرزمین های خود برانند. هدیه 28 مرداد به مردم ایران که کوشیده بودند به دوران "استعمار نفتی" انگلیس درکشورپایان دهند. وهدیه کاپیتولاسیون خصوصی پیوست قرارداد نظامی محرمانه به کشورهای مستقل که درجهان دو قطبی به جرگه بلوک غرب می پیوستند و با یدارتش خود را به مستشاران و سلاح های آمریکامی سپردند. هدیه اختیار مطلق و نامحدود در تاخت و تاز دولت لجام گسیخته و مهارنشدن اسراییل به مردم فلسطین و همسایه های عرب خاور نزدیک. هدیه جنگ های محلی به منطقه برای گرم کردن تجارت اسلحه و صد البته برای حضور نظامی - نظیر جنگ ایران و عراق - هدیه "فنا تیسیم" و تروریسم دینی به کشور تازه روبه رشد افغانستان، زیرلوی مبارزه با کمونیسم. و تکرار همین هدیه به کشورهای آسیای مرکزی نواستقلال. و تازه ترین هدیه، حمله برق آسای نظامی و "جنگ های تمیز" که اول بار مردم عراق پس از تصرف کویت از جانب ارتش صدام حسین، قربانی آن بودند. و بار دوم با اراده گرایی آقای بوش.

و جنگالی ترین هدیه: فجایع ارتش آمریکا در افغانستان و عراق است. حتی در زندان هم اسیران جنگی امنیت نداشتند. و آزار و شکنجه آنها که باشیوه های غیر انسانی همراه بود، نوعی سرگرمی و تفریح برای زندانبانان و محافظان زندان به شمار می آمد. نام زندان "ابو غریب" و زندان های افغانستان و در نظامی "گوانتانامو" در خاک کوبا، درجهان و آمریکایچنان شوری برانگیخت که رئیس جمهور ناگزیر شد

قانونی از تصویب کنگره بگذرانند تا مانع شکایت قربانیان فجایع ازجانیان، به دادگاه های آن کشور شود. یعنی رئیس جمهور و کنگره آمریکا، علاوه بر حق کاپیتولاسیون برای جرایم قوای آمریکا در خارج، ارتکاب شکنجه، آزار و آسیب رسانی به اسیران و زندانیان را هم مجاز و مقبول شناختند که به منزله نقض مقررات و کنوانسیون های جهانی ناظر بر اعمال زمان جنگ است. نظامیان آمریکا از صحنه های فجایع خود برای هدیه بردن به کشورشان فیلم برداری می کردند. این پرونده نشان می دهد که ارتش آمریکا در چه فضایی از روابط و خلق و خوی انسانی و با چه اهداف، پرورش یافته است. و مقامات آن کشور از رئیس جمهور تا نمایندگان کنگره و سناتورها، با اعمال غیر انسانی نظامی ها در خارج، موافقت می کنند.

حالا فکرمی کنید رئیس دولتی با چنین ظرفیت، "نظم نوینی" که برای آن خاورمیانه رؤیایی و بزرگ بسته بندی کرده، چیست؟ - دین و مذهب یکی از جاذبه های این نظم است. و جاذبه دیگر، درهم شکستن

و محدود کردن مرزهای طولانی و تألیف های جدید از ترکیب های قبیله یی و قومی. آن نظمی که سعی شد باشکستن حکومت فدراتیویوگسلاوی، در بالکان برقرار شود؛ و اصطلاح "بالکانیزه" را با خود آورد. امامی دانیم که حتی شکستن فدراسیون یوگسلاوی هنوز ناتمام است. جاذبه سوم - هدف اصلی - منابع انرژی در این قلمرو گسترده و غنی است. و تنها يك نگاه به محدوده های جانشین کشورهای کنونی، در نقشهء همراه طرح، کافی است تا به سادگی راز رؤیای واشنگتن را برای بالکانیزه کردن سراسر غرب و مرکز آسیا بر ملا کند: سنگینی وزنه ایران و ترکیه هر کدام با شصت و پنج تا هفتاد میلیون جمعیت و تجربه درازمدت حاکمیت ملی، طبیعی است در طرح جدید نمی توانسته توجه طراحان را جلب نکند. بالکانیزه کردن، همان فرمول قرن های 18 تا 20 استعمار است که: "تفرقه بینداز و حکومت کن".

آمریکا که اراده کرده است در آغاز سده 21 در نئوکلنیا لیزم جاری آسیا، نظم نوی برقرار سازد، توسل به فرمول قدیم را فراموش نکرده و به موازات دامن زدن به بی اعتمادی بین کشورهای منطقه، پشت طرح دعوا و زیاده طلبی امارات جنوب خلیج فارس علیه ایران پنهان می شود؛ و از سوی دیگر می کوشد مخالفت و نارضایی مردم ایران را از رژیم خلافت حاکم بر ایران، به انحراف به کشاند. و به ترویج بحث های جداسری و تبلیغ سکتاریسم قومی پرداخته است. و میزگرد این نوع مدعا ها را نیز در واشنگتن و کریدورهای سنا و کنگره برپا می کند.

کسانی که از ستم ملاهای حاکم، به جان آمده اند، باید بدانند که تنها نیستند. و این ستم بر همهء مردم ایران يك سان جاری است. ترك و فارس و کرد و عرب و سنی و شیعه و بهائی و یهود نمی شناسد. و باید دست به دست هم داد و ریشهء آن را خشکاند. راه این کار هم رفتن به واشنگتن و كمك خواستن از دولت آمریکا نیست؛ پیوستن به مبارزان داخلی است. اما اگر درد دیگر دارند و واشنگتن را گره گشا می دانند، توجه داشته باشند که صف خود را از مردم ایران جدا می کنند و در ایران چندان وجدان ها بیدار شده که دوست را از دشمن باز شناسند. زمان و مکان را بشناسیم و با هشیاری و آگاهی و بینش جهانی و بومی به حل و فصل مسائل خودمان پردازیم. و این دقیقه را نیاز یاد نبریم که توقف حرکت ماشین جنگی آقای بوش در عراق، می تواند به تغییر مسیر نومحافظه کاران بینجامد. هر چند این ماشین نمی تواند مدت زمان زیادی بی تحرك بماند.

سمینار مسائل ملی - قومی (احسان دهکردی)

«فدراتیو زبانی» پیشنهادی برای بحث !

احسان دهکردی

مقدمه

« صلح عبارت است از محو خشونت، دست یازیدن به فعالیتهای صلح آمیز غیرمسلحانه و سازماندهی مسالمت آمیز اعمال بشری.» اما نوتل کانت

هدف از این مقاله از یکطرف گشودن بحث و تبادل نظر در مورد یکی از مشکلات اساسی و مهم کشورمان است و از طرف دیگر شفافیت بخشیدن به بعضی نقطه نظرهایی است که در این باره تا کنون از طرف برخی از سازمانها و شخصیتها عنوان شده است.

در این زمینه میتوان بخصوص از سازمانها، گروهها و اشخاصی نام برد که در مورد مشکلات و مسائل «اقوام» یا «ملیتهای» (1) ساکن ایران اظهار نظر کرده اند. و این اظهار نظرها نه تنها راه گشای مشکلی نشده، بلکه حتی تحریک کننده عدهای علیه عدهای دیگر نیز بوده است.

به نظر من جنبش سیاسی کشورمان باید خود را از الگو برداریهای سیاسی و ایدئولوژیک تاریخ سیاسی گذشته رها کند تا بتواند تحلیل و برنامه های خود را از شرایط مشخص جامعه ایران آغاز کند و با پذیرش چندگونه گی نظرها و حقایق، در پیچ و خم های حرکت سیاسی راه های جدیدی را در پیش جامعه بگشاید و فضای دیگری بر جنبش سیاسی کشور حاکم گرداند.

بحث راجع به وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «اقوام» یا «ملیتهای ساکن ایران» و یا هر نام دیگری که تحقیر کننده یا تحریک کننده ایرانیان «فارس زبان یا غیر» فارس زبان" نباشد، امروز گذشته از تمامی تاریخی که مدعیان نظرات مختلف در این رابطه اظهار میکنند،

حائز اهمیت است.

اهمیت این موضوع در شرایط فعلی با پذیرش این اصل مسلم است که ایران امروز بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی‌اش که از طرف صاحب‌نظران به‌گونه‌های مختلف مطرح می‌شود، از مردمی تشکیل شده که دارای زبان‌ها و گویش‌های مختلف محلی‌اند.

با مدرنیزه شدن دنیای جدید و ایجاد ارتباطات میان روستاها و شهرها هر یک از این مناطق برای گذران زندگی معیشتی خود مجبور به یادگیری زبان دیگری غیر از زبان مادری خویش شده‌اند.

در واقع این بخش از مردم حداقل دارای دو زبانند که یکی زبان مادری بوده و زبان دوم را در دوره‌های مختلف تاریخ یا به‌اجبار دولت‌های حاکم در ایران یا با در نظر گرفتن نیازهای شخصی خود به‌اختیار برگزیده‌اند.

این زبان دوم در کشور ما زبان فارسی بوده است - زبان رایج و اصلی در ایران و زبان دوم غیرفارسی‌زبانان -.

این آن حقیقت غیرانکاری است که از واقعیت امروزی جامعه ما نتیجه می‌شود.

اینکه چرا زبان فارسی زبان رایج و اصلی در ایران شده، تاریخی دارد که مسلماً می‌تواند از طرف محققین مورد بررسی قرار گیرد.

تاریخ کشور ما تا قبل از رضاخان پهلوی که به‌اصطلاح آغاز دولت‌های مدرن در ایران بوده است، سرکوب سیستماتیک و گسترده‌ای در مورد ایرانیان «غیر فارس زبان» ثبت نکرده است، ولی در مورد ظلم پادشاهان به مردم کشورشان زیاد خوانده و شنیده‌ایم.

اصولاً این مشکل از زمانی آغاز می‌شود که نهادهای جدید دولتی شکل می‌گیرند و سیستم‌های جدید آموزشی، قضائی و اداری برقرار می‌شوند و روابط شهری به‌سبک غربی در ایران نوید «عصر جدیدی» است.

و این همه از کودتای انگلیسی - ایرانی رضاخان امیرپنجه مازندرانی آغاز می‌شود.

ورود به این بحث که رضا شاه و محمد رضا شاه در جهت همگون‌سازی (Assimilation) ستم‌ها کردند و خون‌ها ریختند، تأثیری در شرایط کنونی ما ندارد. در شرایط کنونی باید تلاش و برنامه‌های ما با در

جهت به رسمیت شناختن زبان‌ها، فرهنگ‌ها و رسوم دیگر باشد، و خود در کردار خویش باید به آن وفادار باشیم. این وفاداری در عمل باید نمود خود را در طرح‌ها و برنامه‌های ما نشان دهد.

سیاست‌هایی که در جهت همگون‌سازی در ایران انجام گرفته است، ناشی از تفکرات پان‌ایرانیسم و ضد حقوق بشر و آزادی‌های انسانی بوده است. هم‌رنگ کردن و یکی کردن زبان و فرهنگ‌های موجود در ایران در یک زبان و فرهنگ، و به رسمیت نشناختن زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر نه تنها حرکتی در جهت اتحاد ایران نبوده، بلکه شعله‌های آتشی را برافروخته که امروز با همان ماهیت رضاخانی ولی از زبان بخشی از ایرانیان غیرفارسی زبان بیان می‌شود.

در واقع افراط‌گری‌های دوران پهلوی باعث بروز افراط‌گری‌هایی از طرف مقابل در دوران کنونی شده است.

پذیرفتن این واقعیت و رعایت حق و حقوق شهروندی برای ملت با توجه به تنوع زبانی و فرهنگی در ایران، گام اساسی است برای رفع ستمی که همه ایرانیان تا کنون با آن دست به گریبان بوده اند.

نقد نظریه «خودمختاری قومی (اتنیکی)» و «حق تعیین سرنوشت ملل»

بیان شعارهایی از نوع «خودمختاری قومی» یا «حق تعیین سرنوشت ملل» در ایران باید در اساس بر وجود پیش‌فرض‌هایی که تاریخ ایران را شکل داده‌اند، متکی باشد تا بتواند تحقق خود را در شرایط کنونی مسلم بداند. یعنی پذیرش این پیش‌فرض که اقوامی در شکل‌گیری یک کشور سهمیم بوده‌اند و حقوق از دست‌رفته خود را اکنون طلب می‌کنند، مانند تشکیل کشور یوگسلاوی که از به هم پیوستن سه قوم صرب، کروات و اسلونی تشکیل شده بود، ولی صرب‌ها بر آن جامعه حکومت می‌کردند، یا چکسلواکی که از چک‌ها و اسلواک‌ها تشکیل شده بود، ولی چک‌ها بر آن سرزمین سلطه داشتند، یا شوروی سابق که از اقوام بسیاری تشکیل شده بود، ولی روس‌ها حاکم بودند.

اکثر کشورهای که به شکل فدراتیو اداره می‌شوند، در دورانی شکل گرفته‌اند که مفاهیم جدیدی چون ملت، قانون اساسی و دولت مدرن شکل گرفته بود.

اصولاً فدراتیو بکارگیری روش‌هایی است که در دوران مدرن با در نظر گرفتن تفاوت‌ها و اختلافات داخلی یک کشور راه حل مسالمت آمیزی را جستجو می‌کند تا اتحاد و یکپارچگی را حفظ کند، و تنوع را به رسمیت

شناسد.

مثلاً آمریکا در سال ۱۷۸۷ از بهم پیوستن ۱۳ ایالت به مثابه اولین کشور فدراتیو دنیا تشکیل شد و یا سوئیس که از اتحاد ۲۲ کانتون (۲) با زبان‌های گونه‌گون تشکیل شده است. (۳)

در کشورهایی که از به هم پیوستن چند قوم تشکیل شده ولی در شرایطی خاص، قومی بر قوم یا اقوام دیگر تسلط یافته و حقوق دمکراتیک دیگر اقوام را نقض کرده است، شاهد جنبش‌های جدائی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه هستیم. و این همان موردی است که از طرف ایرانیان طرفدار «خودمختاری قومی» یا طرفداران «حق تعیین سرنوشت ملل» طرح می‌شود.

طرح این گونه شعارها در ایران در شرایطی می‌تواند درست باشد که ایران از بدو شکل‌گیری خود به‌عنوان یک کشور از چند قوم صاحب سرزمین شکل گرفته باشد. مانند یوگسلاوی، چکسلواکی، روسیه و... .

البته گفتنی است که کشورهای مدرنی چون کانادا، سوئیس و بلژیک هم در مجموعه این کشورها هستند، ولی در این کشورها سلطه قومی علیه قوم دیگر وجود نداشته است. و آنها تلاش کرده‌اند که مشکلات چند زبانی و چند فرهنگی خود را با توجه به برابر حقوقی انسان‌ها، قوانین حقوق بشر و دمکراسی از طریق برپایی پارلمان و رأی همگانی حل کنند تا از طرق دیگر!

البته تاریخ بازتاب دوران‌های سختی گذشته هم است، ولی جهت حرکت جامعه بر مانده‌گاری تبعیض‌ها و نابرابری‌های قومی و نژادی نبوده است و آنچه امروز در این کشورها می‌بینیم گواه بر این مدعاست.

آیا ایران نیز از بهم پیوستن چند قوم شکل گرفته است ؟

در ایران قبل از ورود اقوام آریائی در کناره بین‌النهرین تمدن‌های بابل، سومر و اکد وجود داشتند.

تاریخ مهاجرت آریائی‌ها را به ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده‌اند که شامل پارت‌ها، پارس‌ها و مادها بوده‌اند که در فلات ایران ساکن می‌شوند و از میان آنها سلسله‌های متعددی چه بر کل ایران و چه در بخشی از ایران حاکم بوده‌اند.

کشور ما بعد از دورانی طولانی که مورد حمله و سلطه اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیز و تیمور قرار گرفت، توانست دوباره خود را باز یابد

و خاندان‌های صفوی و قاجار بر سراسر ایران سلطه یافتند.

در واقع در بستر یک تاریخ چند هزار ساله پیوندهای قومی میان ایرانیان و غیرایرانیان است که زبان‌ها و اقوام گوناگونی در ایران شکل می‌گیرند و ایران امروز را این چنین شکل می‌دهند.

بنابراین ایران از به هم پیوستن یا اتحاد «اقوام» یا «ملت‌های» کرد، بلوچ، ترک یا عرب و ترکمن تشکیل نشده است که امروز مدعی استقلال و جدائی باشند.

طرح شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» که به‌صورتی وسیع‌تر در اوایل قرن بیستم از طرف کمینترن و احزاب کمونیست طرفدار «شوروی سوسیالیستی» تبلیغ می‌شد، تلاشی بود از طرف لنین و استالین تا علیه کشورهای سرمایه‌داری جبهه‌های مبارزاتی جدیدی را ایجاد کنند تا کشور جوان «شوراها» از حملات دشمن امپریالیستی مصون بماند.

ایجاد بلوک‌های مبارزه علیه امپریالیسم، رشد و گسترش مبارزات استقلال طلبانه کشورهای مستعمره وضعیتی بود تاریخی که «اردوگاه سوسیالیسم» از آن به نفع خود بهره برداری می‌کرد.

همان‌طور که می‌دانیم آنچه را که «دولت شوراها» تبلیغ می‌کرد، خود موظف به اجرای آن در کشورش نبود و بسیاری از اقوام در «شوروی» سابق به‌دست «دولت بلشویکی» سرکوب شدند (گرجستان، آذربایجان، ارمنستان و غیره).

بر این اساس بود که در سال ۱۹۲۲ شعار «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» از برنامه‌های حزبی حذف می‌شود و شعار حق تعیین سرنوشت توده‌های زحمتکش جای آن را می‌گیرد.

آنچه که در شوروی سابق برای دولت بلشویکی قابل قبول نبود، حق شرکت ملیت‌های غیرروس در اداره کشور بود. به‌دنبال این برخوردها بود که آنها خواهان استقلال شدند و زیر بار دولت مرکزی نرفتند و برای تحقق استقلال خود مبارزه کردند.

همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، یکی از موارد عملی شعار «حق تعیین سرنوشت ملل» وجود «اقوام» یا «ملیت‌هایی» است که در اتحادی یا کنفدراسیونی با هم کشور ایران را شکل داده باشند، و این زمانی است که پدیده‌هایی چون «ملت» و «دولت» در کشوری بوجود آمده باشند. تاریخ ایران گواهی است بر عدم چنین ادعائی.

همانطور که می‌دانیم کشورهایی که از به هم پیوستن یا اتحاد چند قوم (یا غیره) با سرزمین اجدادی شکل گرفته‌اند، نه تنها نام جدیدی بر خود نهادند و کشور جدیدی را پایه گذاشتند، بلکه در این پیوندها مرزهای جدیدی شکل گرفت و قوانین مشترکی نیز تدوین شد.

و این موارد کاملاً با وضعیت جامعه ما متفاوت است. تاریخ کشور ما چون تاریخ کشورهای هندوستان، چین، افغانستان و غیره بیان زندگی یک قوم یا طایفه نیست. اقوام و طایفه‌های زیادی در ایران بوده‌اند که اکنون نیستند و اقوام و طایفه‌هایی که هنوز آثاری از آنها موجود است.

در دنیا نیز کشورها از فروپاشی امپراطوری‌ها شکل گرفتند— امپراطوری‌هایی که از سرزمین‌های بزرگ شکل گرفته بودند، ولی رفته رفته جایگاه خود را از دست دادند و به کشور های کوچک تبدیل شدند — مانند اطیش، آلمان، ایتالیا، یوگسلاوی، چکسلواکی، رومانی، لهستان، مجارستان و..... که از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، یعنی در دورانی که ظهور پدیده ناسیون Nation در اروپا وجود آمد، به‌عنوان یک کشور اعلام موجودیت کردند.

حال به کشور خودمان برگردیم و در عمل جایگاه کسانی را که از «خود مختاری قومی» دفاع می‌کنند، نشان دهیم. فرض را براین می‌گیریم که طراحان این شعار قصد زندگی در چارچوبه ایران را دارند. با این فرض این شعار در چارچوبه یک کشور مدرن که در آینده بر پایه یک قانون اساسی بنا می‌شود که شعار حقوق برابر شهروندان ایرانی را مد نظر دارد، به معنای پذیرش اداره یک منطقه از کشور که اصل حقوق برابر شهروندی را زیر پا می‌گذارد و سلطه یک قوم یا نژاد را به رسمیت می‌شناسد، نیست؟

این شعار در عمل به معنای این نیست که یک شهروند غیر کرد ساکن در کردستان یا غیر ترک ساکن آذربایجان ایران حق شرکت در اداره داخلی این استان‌ها (یا هر تقسیمات دیگر کشوری) را ندارد.

اگر طراحان و شعار دهندگان این نظریه فقط با یک زبان محلی موافقت کنند و اجازه سخن گفتن به زبان‌های دیگر را هم ندهند، چگونه کشوری خواهیم داشت!!؟

1. زبان ارتباطی میان مردم چه زبانی خواهد بود؟ (با توجه با دشمنی با زبان فارسی)

2. هیچکس حق خروج از منطقه خودمختار را برای ساکن شدن در دیگر نقاط کشور ندارد، چون مهاجرت پایه‌های اصلی شکل‌گیری این نظریه را به‌چالش می‌کشد و سبب محدود شدن حقوق شهروندی افرادی می‌گردد که به‌ملیت ساکن در يك منطقه تعلق ندارند.

3. آیا قانونی که اداره امور مثلاً ترک‌های آذربایجانی به‌دست، آذربایجانی را تعیین می‌کند، دمکراتیک است؟ نژاد پرستانه نیست؟

4. چگونه می‌توان تشخیص داد که مثلاً فرد ساکن کردستان کرد است یا کرد نیست، تا بتواند مسئولیت‌های اداری منطقه را بپذیرد؟ (چون اصل خودمختاری بر حاکمیت مثلاً کرد بر کرد است.)

متأسفانه این گونه شعارها نه‌تنها به‌تعمیق دمکراسی و آزادی در ایران کمکی نمی‌کند، بلکه باعث انحراف مبارزات آزادی‌خواهانه و دمکراتیک مردم نیز می‌شود.

فدراتیو چیست؟

می‌گویند با این که اتحادیه شهرهای یونان اولین تجربه شناخته شده در باره فدرالیسم است، اما این واژه در فرهنگ سیاسی یونان قدیم وجود نداشته است، زیرا این اتحادیه‌ها اجتماعی را تشکیل می‌دادند که بر اساس Foedas (ریشه کلمه فدرالیسم) استوار بود. یعنی قراردادی بین شهرهای مستقل برای رسیدن به‌هدفی مشترک در مسائل دیپلماتیک، نظامی، تجاری و حتی ورزشی.

پیر ژوزف پرودون می‌گوید: “اصل فدراتیو باید شامل توافق و آشتی دادن قدرت و آزادی باشد. نظم سیاسی بر اساس دو اصل متعارض قدرت و آزادی استوار می‌گردد. سیستم فدرالیسم به‌آزادی ارزش بیشتری می‌دهد.”

وی اضافه می‌کند: “که فدرالیسم به‌معنای وسیع، عبارت است از قواعد کلی اصلاح روابط اجتماعی.”

در واقع فدرالیسم بیان نظری است که می‌خواهد جامعه را با حفظ گونه‌گونی در وحدت و یگانگی نگه دارد.

فدرالیسم می‌تواند در چند نوع طرح شود، یکی فدرالیسمی که قصدش

ممانعت از شکل‌گیری قدرتی متمرکز است، دومی فدرالیسمی که تمرکز گراست و سومی فدرالیسمی که متعادل است و بین نمونه یک و دو قرار دارد.

سیستم فدراتیو برای اداره یک کشور سیستمی قدیمی نیست، هر چند که دولت - شهرهای یونان و یا ایتالیای دوران رنسانس را بتوان به نوعی فدراتیو تشبیه کرد، ولی تکامل سیستم فدراتیو و گسترش آن در قرن بیستم بوده است. بعد از جنگ جهانی اول کشورهای یوگسلاوی و چکسلواکی از جمله کشورهای فدراتیو هستند .

فدراتیو زبانی

گفتیم که فدراتیو بر اصل اساسی حفظ اتحاد در عین کثرت بنا شده است.

بر این اساس است که در کشور ایران با توجه به مباحث بالا و با توجه به تنوع زبانی که وجود دارد، می‌توان به‌ممکن بودن فدراتیوی از نوع زبانی اندیشید.

در کشور ما با توجه به شیوه تولید آسپائی که بر حکومت‌های متمرکز و استبدادی استوار بوده و سابقه‌ای بیش از هزار سال دارد، به نظر من شیوه غیرمتمرکز فدراتیو زبانی کاربرد بیشتری دارد.

اساس فدراتیو زبانی بر مورد توجه قرار دادن و قانونی کردن روابط انسان‌ها در تنوع‌شان در زبان، فرهنگ و آداب و رسوم است. البته آن فرهنگ و آداب و رسومی که قوانین حقوق بشر را نقض نکند .

بر این اساس در یک کشور می‌تواند یک زبان اداری و دولتی وجود داشته باشد، ولی زبان رسمی نمی‌تواند یکی باشد.

نمونه آن سوئیس است که در بیشتر کانتون‌های آن دو زبان تا سه زبان رسمی وجود دارد.

در دنیا کشورهای زیادی هستند که به‌شیوه فدراتیو اداره می‌شوند، فدراتیوی از نوع زبانی به معنای تقسیمات کشوری، نه براساس قوم یا نژاد که منسوخ و مخالف قوانین حقوق بشر است، بلکه بر اساس تنوع زبانی، سوئیس، هندوستان و بلژیک از این نمونه‌اند.

فدراتیو آمریکا بر تمرکز تکیه دارد و فدراتیو آلمان بر عدم تمرکز و در هر دو کشور مسائل سیاسی عامل شکل‌گیری فدراتیو در این کشورها

است نه مسائل قومی یا زبانی.

امریکا از ۱۳ ایالت مهاجر نشین شکل گرفت و در آلمان "متفقین" برای عدم شکل‌گیری قدرت متمرکز در این کشور شیوه فدراتیو را برگزیدند.

آن فدراتیوی که شما در شوروی و یوگسلاوی شاهدش بودید، فدراتیوی قومی بود که گفتیم از جنبه‌های زیادی نه عملی بود و نه برابر حقوقی انسان‌ها را مد نظر داشت.

در شوروی و یوگسلاوی بدلیل سیستمی آلوده به تبعیض و تحقیر برای دگر اقوام ساکن آن سرزمین‌ها که ناشی از سیستم غلط مناسبات میان اقوام با زبان‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی بود، نتوانستند اتحادی منطقی میان ملیت‌های خود برقرار کنند و از هم پاشیدند.

دمکراسی غربی یعنی مشارکت مردم در امور سیاسی، حقوق برابر شهروندی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، رمز موفقیت کشورهای چند قومی در گذار از مرحله حقوق پیشامدرن به حقوق مدرن بوده است.

زیرنوشت ها :

- در این مقاله به جای نام بردن مکرر از «اقوام» یا «ملیت‌ها» از کلمات «ایرانیان غیر فارس زبان» استفاده کرده‌ام.
- لندهای آلمان، کانتون‌های سوئیس، ایالت‌های آمریکا و استان‌های ایران تقسیمات کشوری هستند.

(۳) البته برای اطلاع خوانندگان می‌گوییم که اولین اتحاد سوئیس در سال ۱۲۳۵ از پیوستن سه کانتون به منظور صلح داخلی و در دفاع از حمله هابسبورگ‌ها بوجود آمد که در تکامل خود به حکومتی فدراتیو بر اساس تنوع زبانی رسیده است.

سمینار مسائل ملی - قومی (فریدون با بایی)

راه حلی واقع بینانه برای مسائل قومی-ملی و زبانی در ایران

فریدون با بایی

در سال 2005 ما، در جلسه های ماهانه گروه مطالعات تاریخ معاصر ایران- مونترآل، درباره تحول تاریخی مسائل قومی-ملی و زبانی در ایران مطالعه و بحث کردیم. در زیر خلاصه ای از این مطالعه و پیشنهاد راه حلی بر پایه این بررسی را ملاحظه میکنید.

تحول قومی-ملی و زبانی در جهان

طبق اطلاعات کنونی، مبدأ همه اقوام و ملتهای ساکن دنیا، مهاجرین آفریقائی میباشند. این مهاجرین در طول هزاره و قرن ها در مکانهای مسکن گزیده و مبدأ کوچهای دیگری شده و در دنیا پراکنده گردیده اند قبیله ها، اقوام، خلقها و ملتها، پس از استقرار طولانی و زندگی مشترک مهاجرین در یک سرزمین، بوجود آمده و در شرایط مخصوص، برخی از اقوام، خلقها و ملتها موفق به تشکیل دولت خود مختار و یا دولت ملی(اتا ناسیون) خود شده اند. و برخی دیگر هنوز هم بطور اختیاری یا اجباری در داخل دولتهای مزبور زندگی میکنند.

زبانهای رایج کنونی نیز از یک و یا از چند خانواده بزرگ زبانی می باشند. از تحول و تغییر و رشد این زبانهای مادر، در شرایط متنوع جغرافیائی و تاریخی، گویشها و نیمه زبانها و زبانهای مشخص معاصر بوجود آمده اند.

تحول قومی-ملی و زبانی در ایران

نگاهی به تاریخ شناخته شده تحولات قومی و زبانی در سرزمین ایران نشان میدهد که ایران به ترتیب مسکن اقوام بومی

آسیائی(مانند ایلامیها و...) اقوام مهاجریا مهاجم هندواروپائی (اقوام ماد ، پارس وپارت و...)، یونانی، عرب و ترک ، درینج هزاره گذشته بوده است. اقوام مهاجر مزبور ایران را مسکن خود گزیده و در طول تاریخ چند هزارساله، از آمیزش آنها، اقوام، خلقها(ملیتها)وملت کنونی ایران بوجود آمده است.

زبانهای رایج در این سرزمین هم بموازات تحولات تاریخی، متنوع و متغیر بوده اند. در هر دوره ای یک یا چند زبان در ارتباطهای رسمی حکومتی یا ادبی بکار برده شده است. زبانهای ایلامی، پهلوی(فارسی باستانی)، یونانی، عربی، فارسی دری و ترکی مهمترین این زبانها میباشند.

آمار زبانهای رایج در ایران معاصر(1) نشان میدهد که ایران یک کشور چند زبانی است.طبق این آمار، زبان مادری در حدود 55% مردم ایران زبانهای شاخه ایرانی خانواده هندواروپائی(فارسی،کردی،بلوچی و گویشهای فارسی)، 45% زبانهای ترکی (آذربایجانی و ترکمن) و 2% زبان عربی میباشد.

محل تمرکز عمده گروههای زبانی در ایران (2) کانونهای سکونت اقوام و خلقهای مختلف در سرزمین ایران را نشان میدهد.

حکومت ایران در این چند هزاره در دست این اقوام رد و بدل شده است.اقوام مهاجر پس از قرنهای زندگی در ایران بتدریج با بومیان آمیزش کرده و اغلب با حفظ زبان و بخشی از فرهنگ خویش، ایرانی شده اند. تمرکز آنها در مناطقی و زندگی مشترک چند قرنی با هم آنها، پایه ایجاد خلقهای (ملیتها) متفاوت گردیده است. خلق های آذربایجان، کردستان و بلوچستان بدین طریق بوجود آمده اند. از طرف دیگر، آمیزش جسمی و فرهنگی بین اقوام بعلت ازدواجهای بین اقوام مختلف و پراکنده گی آنها بخصوص در شهرها، اغلب ایرانی ها را از نظر خونی و فرهنگی مخلوط کرده است. بهمین دلیل کمتر ملیتی میتواند ادعای "پاکی نژادی یا فرهنگی" را بکند.

بعلاوه بعلت این آمیزش وزندگی مشترک، زبان عده ای تغییر کرده است.در نتیجه اجداد برخی از ایرانیان فارس زبان امروزی از اقوام ترک یا عرب هستند و اجداد بخشی از آذربایجانیهای ترکزبان از اقوام فارس یا عرب

دولت ملی مدرن ایران با انقلاب مشروطیت بوجود آمده است. این دولت در اوایل، یک حکومت غیر متمرکز و بشکل ایالات و ولایتهای اغلب با

خصوصیات قومی- زبانی متفاوت بوده است. تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخابی، طبق قانون اساسی مشروطیت، برای شکل دادن این حکومت غیر متمرکز (یا فدرالیسم ایرانی)، در نظر گرفته شده بود.

با سرکار آمدن سلسله پهلوی، سیاست استبدادی تمرکزگرا، بر پایه یک کشور و یک ملت واحد با یک زبان رسمی (فارسی)، به همه مردم ایران تحمیل میشود. استانها با حدود غیر قومی جایگزین آیالتها و ولایتهای سابق میشوند. انجمنهای ایالتی و ولایتی از بین میروند و یا تشکیل نمیشوند. تحصیل و تدریس اجباری بزبان فارسی، و ممنوع شدن استعمال و تدریس و انتشارات بزبانهای مادری دیگر ساکنان سرزمین ایران، مانع رشد طبیعی این زبانها شده و ستم فرهنگی کنونی در ایران را ایجاد میکنند. این ستم فرهنگی همراه با تبعیضهای اقتصادی و دینی در نواحی غیر فارس زبان باعث رشد احساسات ضد حکومت مرکزی و ضد زبان فارسی و گاهی ضد ایرانی میشود.

از سوی دیگر، این ستم فرهنگی بخصوص زبانی، یک ملت ایران تک زبانی بوجود نیاورده اما پایه نا رضایتی و ستمدیدگی میلیونها ایرانی غیر فارس زبان میگردد. در نتیجه این سیاست، آذربایجانیها که حداقل یک سوم ساکنان ایران را تشکیل میدهند، از آموختن زبان مادری یا پدری خود محروم میشوند. میتوان ادعا کرد که حکومت

ضد دموکراتیک تمرکزگرا، عدم شناسائی و احترام بحقوق اقوام و خلقها یا ملیتهای تشکیل دهنده ایران معاصر و ستمهای فرهنگی، دینی و اقتصادی مداوم، بحران ملی-قومی و زبانی کنونی را بوجود آورده است. بحرانی که استقرار نظام دموکراتیک واقعی و اتحاد نیروهای دموکراتیک در ایران را مشکل میسازد.

این بحران در شرایط ملی، منطقه ای و بین المللی کنونی اگر راه حل دموکراتیک و عادلانه و واقع بینانه ای را پیدا نکند منجر به شورشها و جنگهای داخلی، دخالت کشورهای خارجی مخالف ایران، استمرار نظام استبدادی و تجزیه احتمالی کشور ایران خواهد شد.

راه حل ها برای بحران قومی-ملی و زبانی.

بررسی و در نظر گرفتن این واقعیات تاریخی و معاصر مارا در شناسائی ایران کنونی و در جستجوی راه حلهای مناسب برای مسائل قومی-ملی و زبانی ایران، کمک میکند. بطور خلاصه، نیروهای سیاسی چند راه حل زیر را پیشنهاد میکنند.

▪ آنهایی که معتقد به وجود ملیتهای غیر فارسی زبان و ستم فرهنگی مضاعف در سرزمین ایران نیستند و یا میخواهند یک ملت واحد با یک زبان رایج، با تحلیل تدریجی اقوام و ملیتهای موجود، بوجود بیاورند، راضی بوضع موجود بوده و تغییرات مهم در این مورد را مضر به وحدت و تمامیت ایران میدانند.

▪ گروهی از ملیتهای غیر فارس زبان، در مقابل انکار وجودشان و یا حقوق برابر ملیتهای مختلف ایران، بوسیله حکومتها و نیروها و احزاب سیاسی سرتاسری ایران، تنها راه حل ممکن وعادلانه را در استقلال ملیتها یا ملت‌های خود می بینند.

▪ برخی بدون قبول وجود ملیتهای مختلف و یا ستم ملی-قومی در ایران، احترام به فرهنگ و زبانهای اقوام تشکیل دهنده ایران را پیشنهاد میکنند به شرطی که زبان فارسی زبان رسمی اداری و آموزشی اجباری در سرتاسر ایران بماند. بخشی از این گروه با ایجاد نظام فدرالی دموکراتیک غیر قومی نیزموافق میباشند.

▪ گروهی قبول دارند که ایران یک کشور چند زبانی و چند ملیتی است. و ستم قومی-ملی، دینی و زبانی در ایران وجود دارد. آنها راه حل عادلانه و دموکراتیک در کادر سرحدات ایران راممکن دانسته و. لازمه این راه حل را استقرار یک نظام مردمسالار فدرال در ایران و شناسائی حقوق برابر خلقها یا ملیتهای ساکن میدانند.

من که خودم را جزوی از خلق(ملیت) آذربایجان و ملت ایران میدانم موافق این آخرین راه حل هستم و در زیر طرح نسبتا جامعی را. برای حل مسائل ملی-زبانی در ایران، برای بحث، پیشنهاد میکنم.

مقدمه

دو سال پیش برای اولین همایش اتحاد جمهوریخواهان ایران دو طرح در باره مسائل ملی وقومی پیشنهاد شد و من بر پایه آنها با تغییراتی طرح سومی را تنظیم کرده و پیشنهاد نمودم که در سایت جمهوری و تریبون انتشار یافت (3-6). اما این طرح در همایش مورد بحث قرار داده نشد.

طرح اول از شناسائی صریح وجود خلق یا ملیت های متعدد در ایران خودداری کرده و تحت اسم مبهم اقوام و اقلینهای زبانی-فرهنگی به آن اشاره میکند. این طرح از ستم مضاعف به ملیتهای غیر فارس ایران در رژیم استبدادی پهلوی حرفی نمیزند.

در این طرح راه حل‌هایی برای اصلاح مسئله ملی-زبانی بطور مبهم ذکر شده‌اند با در نظر گرفتن ابهام‌های مذکور، امکان دارد که باز هم حل دموکراتیک مسائل ملی - زبانی در ایران با این طرح‌ها بعقب افتد. در حالیکه در شرایط کنونی منطقه و ایران باید بطور روشن و قاطع در این باره اعلام نظر کرد و برای اقدامات ضروری زمان بندی نمود.

طرح دوم بطور روشن و قاطع واقعیت ایران امروز بعنوان کشور کثیرالمله را اعلام میکند. اما احتراز از شناسائی ملت ایران بعنوان ملتی تشکیل شده از ملیتها و اقوام متعدد را می نماید. بنظر من در ایران، در عرض قرنهای متمادی زندگی مشترک، ملیتها و اقوام ساکن، ملت بزرگ یا جامع ایران را تشکیل داده‌اند. من به آسانی میتوانم قبول کنم که هم هویت آذربایجانی دارم و هم هویت ایرانی. هم جزوی از خلق آذربایجان هستم و هم شهروندی از ملت ایران. و فکر میکنم که هنوز هم اکثریت آذربایجانیهای ایران این برداشت را دارند.

هر دو طرح فوق درباره راه حل مسئله تجزیه و تقسیم خلق یا اقوام آذری، کرد، بلوچ و عرب ایران بین کشورهای مجاور (جمهوری آذربایجان، ترکیه، عراق، پاکستان و افغانستان) سکوت کرده و راه حلی پیشنهاد نمیکنند.

ضروری است که قبل از ارائه **طرح سوم** پیشنهادی ام توضیحی در باره اصطلاحات ملت، خلق، ملیت و قوم بدهم چون در این موضوع ابهام‌ها زیادند و احتیاج به مطالعه و روشنگری کارشناسان جامعه شناس را داریم. علت اصلی این ابهام و اختلافات عدم تعریف و یا توافق درباره کلمه بخصوص برای مردم یک ناحیه که همه عوامل تشکیل دهنده یک ملت باستانی دولت ملی مستقل یا دولت خود مختار را دارند میباشد. این **ملتهای بالقوه یا در حال تکوین** را عده ای قوم، عده ای ملیت، عده ای خلق و برخی ملت می نامند.

شخصاً فکر میکنم که کلمه ملت (ناسیون) را بهتر است برای مردمی بکار ببریم که در جریان تاریخ مشترک خود دولت ملی یا دولت خود مختار خود را تشکیل داده‌اند و در سرزمین مشترکی زندگی میکنند. این ملت ممکن است که از یک یا چند خلق یا قوم تشکیل شده باشد (مثل ملت آلمان، ملت ایران و ملت هند).

کلمه خلق (پپل) را برای مردمی بکار ببریم که زبان، فرهنگ، تاریخ

و سرزمین مشترک دارند ولی هنوز دولت ملی یا دولت خود مختار خود را تشکیل نداده اند (مانند مردم آذربایجان و کردستان ایران).

کلمه ملیت (یا ناسیو نا لیته) را عده ای بعنوان معادل خلق بکار میبرند. من اصطلاح خلق را به ملیت ترجیح میدهم. چون ملیت گاهی معنی تابعیت را هم دارد.

کلمه قوم (اتنی) از اصطلاحات خیلی مبهم در این باره میباشد. برای عده ای قوم شاخه ای هم تبار و همزبان یا هم گویش از یک ملت یا خلق و برای عده ای دیگر معادل خلق یا ملیت می باشد.

در زیر این طرح پیشنهادهای به همایش جمهوریخواهان را، با تغییراتی از جمله اضافه کردن بند 7 و تلفیق نکات فوق، ملاحظه میکنید

طرح سوم: راه حل دموکراتیک، عادلانه، مسالمت آمیز و واقع بینانه برای بحران قومی-ملی و زبانی در ایران

1- ایران کشور همه خلق ها (ملیت ها) و اقوام و اقلیت های زبانی - فرهنگی ساکن آنست. هیچ یک از این همبودی های ملیتی و قومی-زبانی، امتیاز و برتری بر دیگران ندارد و همگان باید از حقوق برابر برخوردار باشند. مظاهر هویت ملی و قومی را باید محترم شمرد و مورد حمایت قانون قرار داد و راه رشد و شکوفایی آنها را فراهم ساخت.

2- ملت ایران از اتحاد و همبستگی خلقها (ملیت ها) و اقوام ساکن سرزمین ایران، با هویت های ملی و قومی مشخص، در جریان زندگی مشترک تاریخی، بوجود آمده است. تعلق به کشور و ملت ایران ناقض هویت ملی یا قومی مردم تشکیل دهنده آن نیست. (ملیتها) و اقوام تشکیل دهنده ی ملت ایران، از یک هویت مشخصی برخوردارند که در خلقها زبان و گویش ها، در آداب و رسوم و مذهب، در فرهنگ و هنر قومی و محلی آنها متبلور است. از سوی دیگر، این ملیتها و اقوام ایرانی اند و بخش های بهم

3- در طی 80 سال گذشته اصل ناظر بر روابط ملیتها، اقوام و اقلیت های ایرانی، بر مبنای برابری حقوقی در کلیه عرصه ها نبوده است و امکانات متعلق به همه ایرانیان نیز به تساوی میان همه بخشهای کشور تقسیم نشده است. نتیجه این سیاستها جلوگیری از رشد اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی عادلانه همه ملیتها و مناطق تشکیل دهنده ایران بوده است. با در نظر گرفتن آنچه در سده گذشته به

ملیتهای غیر فارس و برخی از مناطق کشورمان گذشته، ما خواهان اقدام در راستای تحقق مظاهر و شاخص های هویت مشخص ملیتها و اقوام ایرانی هستیم. و هرگونه تلاش و پافشاری بر عدم اجرای چنین سیاستی را در کشوری با بافت ملی و قومی گوناگون، نه تنها مغایر با منشور جهانی حقوق بشر، بلکه در موقعیت جغرافیای سیاسی ایران در منطقه، برای وحدت ملی ایرانیان، زیانبار می دانیم. جامعه دموکراتیک و پلورالیستی مطلوب ما، نه تنها بایدهویت ملی قومی، فرهنگی، زبان و دینی و دیگر شاخص های آن را حفظ کند، بلکه بایده شرایط لازم را برای بروز آزادانه و رشد و پرورش آنها فراهم آورد.

4- زبان فارسی به عنوان زبان ارتباطی مشترک همه ایرانیان ضروری است که در سرتاسر ایران تدریس شود اما زبان مشترک به معنی تک زبانی نیست. ما خواستار رفع هر گونه تبعیض از ملیتها و اقوام ساکن ایرانیم. ما خواهان آنیم که زبان مادری هر کدام از خلقها یا ملیتهای ساکن ایران در سرزمینهای ویژه و درنواحی که اکثریت دارند بعنوان زبان تحصیلی و اداری رسمیت یابد بنظر ما احترام به زبانهای مادری ملیتهای ایرانی از مبانی منشور جهانی حقوق بشر بوده و پیکار در راه تحقق آن وظیفه ما و در شمار خواسته های مهم دموکراتیک جمهوریخواهان است. لازمه این احترام و پذیرش حقوق برابر ملیتهای تشکیل دهنده ایران، تدریس این زبانها در دبیرستانها میباشد. بطوریکه همه دانش آموزان خلقهای غیر فارس زبان بتوانند هم زبان مادری، هم زبان فارسی و دانش آموزان فارسی زبان یکی از زبانهای خلقهای عیرفارس ایران (ترکی، کردی، بلوچی و عربی) را یاد بگیرند.

5- ما جمهوریخواهان که از میان خلقها (ملیتهای) و اقوام گوناگون ایران بر خواسته ایم، بر آنیم که سود ملت ایران و ملیتهای ایرانی و میهن مان در تفرقه و جدائی ما از یکدیگر نیست بلکه در یگانگی و هم بستگی ما است یکی از شروط مهم این یگانگی و همبستگی سراسری وحدت سیاسی کشور اعتقاد به برابری حقوقی همه ایرانیان و اجتناب از ملت پرستی افراطی است و هر نوع ایدئولوژی ناسیونالیستی افراطی را که خصومت میان ملت ها و نیز در میان ملیتها و اقوام تشکیل دهنده ملت ایران را دامن بزند، محکوم می کنیم. زیرا این سیاست ها بیگانه با اندیشه و آرمان های انسان دوستانه ی ما بوده. و نتایج وخیمی برای همه ساکنان ایران و منطقه دارند.

6- گذار از نظام استبدادی ریشه دار کنونی به سوی جامعه ای آزاد

و دموکراتیک که در آن شهروندان آگاه، امور خود و کشور را بدست گرفته باشند، یک باره امکان پذیر نیست و زمان می خواهد. لذا در گذار از رژیم به غایت متمرکز کنونی برای تحقق يك دموکراسی مبتنی بر ساختاری غیر متمرکز و تامین مشارکت مردم در امور خود، باید کارشناسانه عمل کرد و گام به گام با در نظر گرفتن آرای مردم پیش رفت. سازماندهی حکومت و ساختار قدرت در نظام سیاسی کشور باید به نحوی باشد که نه تنها ملیتها و اقلیتهای ساکن مناطق گوناگون، بلکه اهالی استانهای دیگر بتوانند در آنچه به سرنوشت مستقیم آنها مربوط می شود بطور موثر و فعال دخالت کنند. در این چهارچوب حق تصمیم گیری درباره مسائل هرمنطقه برای مردم آن محفوظ است. سیاست عدم تمرکز گسترده در هر شکل آن باید متضمن واگذاری امور هر منطقه به خود آن منطقه باشد. به عبارت دیگر جز در امور مربوطه به دفاع ملی، سیاست خارجی، منابع و موسسات اقتصادی متعلق به همه مردم، سیاست پولی و بانگ مرکزی و سایر امور مورد قبول ملیتهای ایرانی، ارگانهای برگزیده در سطح محلی از اختیارات کامل برخوردارند و امور منطقه تحت نظر خود را اداره میکنند. شکل اعمال این عدم تمرکز یا نظام فدرال را قانون اساسی جمهوری ایران و مجلس موسسان انتخابی تعیین خواهد کرد.

7- بعضی از خلقها (ملیتهای) واقوام ساکن ایران و منطقه، بععل تاریخی، بچند بخش تجزیه شده ودر کشورهای مستقل مجاور هم زندگی میکنند(مثل کردها). مرزهای کنونی ونظامهای تمرکزگرای استبدادی این کشورها اجازه ارتباط و همکاریهای محلی آزادانه به آنها را نمیدهد. اصل احترام به تمامیت ارضی کشورهای مستقل عضو سازمان ملل متحد مانعی قانونی برای اتحاد این خلقها باهم در یکی از این کشورهای شناخته شده ویا برای استقلال آنها است. در نتیجه تنها راه حل واقع بینانه، دموکراتیک ومسالمت آمیز برای رفع این موانع ایجادنظامهای دموکراتیک و فدرال در این کشورها و تشکیل یک اتحادیه کنفدرال بین این کشورهای مجاورو مستقل میباشد. در این صورت ارتباط آزاد بدون مانع مرزی بین خلقها یا ملیتهای پاره پاره شده منطقه بدون تغییر مرز های کشورهای موجود بوجود میاید(7).

جمهوری مردمسالار و فدرال ایران باید پیشنهاد تشکیل این اتحادیه (مانند اتحادیه اروپا) را در منطقه به این کشورها و خلقها وملل این کشورها بدهد. تا با تشکیل آن در آینده موانع ارتباطات و همکاریهای ضروری همه خلقها وملل منطقه از بین برود.

منابع

- 1- آمارزبان های رایج در ایران. اتنولوگ کام 1997
- 2- قومیت و قوم گرائی در ایران. محل تمرکز عمده گروه های زبانی در ایران. دکتر حمید احمدی
- 3- طرح قطعنامه پیشنهادی گروه کار مسائل ملی. طرح اول: پیشنهاد کمال ارس، بابک امیر خسروی، حبیب برزین، نیره توحیدی، حسن شریعتمداری، رامین صفی زاده، اتابک فتح اله زاده. سایت جمهوری. 2003-11-30
- 4- طرح قطعنامه پیشنهادی گروه کار مسائل ملی طرح دوم: پیشنهاد وهاب انصاری و سیروس مددی. سایت جمهوری. 2003-11-30
- 5- طرح سوم: پیشنهاد فریدون بابائی. نظریاتم درباره طرحهای پیشنهادی گروه کار مسائل ملی. سایت جمهوری. 2003-12-6
- 6- نظریاتم درباره طرحهای پیشنهادی گروه کار مسائل ملی فریدون بابائی. سایت تریبون. 2004
- 7- هویت آذربایجانی - ایرانی مردم آذربایجان 4- راه حل عادلانه و واقع بینانه برای مسئله آذربایجان ایران: نظام فدرال دموکراتیک در ایران و اتحادیه کنفدرال در منطقه.
دکتر فریدون بابائی. نشریه بازار مونترآل، کبک، کانادا فوریه 1997
ژانویه 2006 مونترآل، کبک، کانادا

سمینار مسائل ملی - قومی

ساختار فدرالی و مسئله ملی و قومی در ایران

مجید زربخش

رخدادهاي سالهاي اخير از حوادث بالكان تا عراق و منافع و سياست امريكا در برانگيختن اغتشاشات و درگيريهاي قومي در ايران، مسئله ملي و قومي در ايران را به موضوعي حساس و بالقوه مخاطره آميز تبديل کرده است. واقعيت اين است كه:

▪ در ايران قومها و مليتهاي مختلفي زندگي مي كنند و اين كشور سرزمين مشترك اقوام و مليتهاي گوناگون است كه طی قرن ها با رشته هاي تاريخي، فرهنگي و عاطفي متعددي پيوند خورده و در ساختن اين سرزمين و دفاع از آن كوشيده اند.

▪ اقوام و مليتهاي اين سرزمين هر يك ويژگيهاي قومي و فرهنگي و زباني خود و در نتيجه خواستها و مطالبات قومي و فرهنگي و زباني ميژه اي دارند كه بدون توجه به اين مطالبات و بدن تأمين آنها - كه حق طبيعي و جزئي از حقوق بشر است - همزيستي آنان برغم تمامي پيوندهاي تاريخي نمي تواند پايدار باشد، آنهم در شرايطي كه قدرتهاي خارجي با بهره برداري از محروميتها و تبعيذهاي قومي و فرهنگي و مذهبي دست اندر كار ايجاد و دامن زدن درگيري قومي و ملي اند.

▪ هم امر آزادي تأمين حقوق شهروندي همه مردم و هم تأمين حقوق اجتماعي، فرهنگي ويژه ي مليتها و اقوام، تنها از طريق مبارزه مشترك براي نيل به ديمقراسي و با ايجاد نظامي دمكراتيک در ايران ممكن خواهد بود. تفرقه و جدائي در صفوف اين مبارزه مشترك همگاني و تبديل آن به جريانهاي كوچك مستقل از يكدیگر - چه بسا در مقابل يكدیگر - نه به سود تأمين حقوق ملي و فرهنگي، بلكه در خدمت ادامه شرايط كنوني و در خدمت برانگيختن دشمني قومي با پيامدهائي فاجعه آميز است.

مبارزه براي تأمين خواسته هاي فرهنگي، زباني و ساير مطالبات قومي و ملي از مبارزه براي استقرار ديمقراسي و تأمين حقوق شهروندي يكسان براي تمام مردم ايران جدا نيست. برابري ملي و قومي و حقوق فرهنگي، زباني ... اقوام و مليتها تنها در يك نظام دمكراتيک و پايبند به رعايت حقوق بشر و حقوق تمامي شهروندان قابل تصور و ممكن خواهد بود. نيروهاي سياسي بايد با توجه به اين واقعيت مبارزه براي تغيير شرايط كنوني را سازمان دهند و با ارائه طرح هاي روشن براي آينده، اين مبارزه مشترك را به پيش برند. اين طرح ها بايد هم مسائل مربوط به استقرار ديمقراسي و هم چگونگي تأمين حقوق ويژه اقوام و مليتهاي مختلف را منعكس كند. طرح هاي مربوط به تأمين خواسته هاي اقوام و مليتها طبيعتاً بايد راه گشا و چاره ساز باشند. اين طرح ها

بايد هم گذشته تاريخي مشترك و نتايج ناشي از آن مد نظر داشته باشد، هم واقعيت و شرائط كنوني ايران و آميختگي اين اقوام و هم تحولات و اوضاع جهان امروز را. با توجه به چنين ضرورتي، در اين نوشته ابتداً به بررسي اجمالي اين واقعيتها و شرائط و سپس به موضوع طرحها و راه حلها مي پردازيم.

• گذشته تاريخي:

اسناد و داده هاي تاريخي، حاكي از آن است كه در ايران تا آغاز ديكتاتوري رضاشاه ما با مشكل بزرگي به نام ستم و تبعيض ملي و قومي روبرو نبوده ايم. آنچه در آنجا حاكم بوده، ستم فرمانروايان، حكام و خانها بر تمامي اقوام و ساكنان اين سرزمين بوده است و نه ستم يك ملت بر ملت ديگر و يا محروميت بخشي از مردم از حقوق فرهنگي، ملي و زباني خويش.

تا پيش از سلطنت خاندان پهلوي، ترك زبانان قاجار بر ايران حكومت مي كردند. قبل از آن نيز صفويان و قبل از صفويان نيز خوارزميان تا سلجوقيان و غزنويان، همگي قبائل ترك و ترك زبان بودند كه بر ايران فرمانروائي كردند. صرف نظر از دوران سيادت اعراب و خلفاي اسلامي، طي بيش از هزار سال گذشته تركها و ترك زبانان بر اين سرزمين حكومت داشتند. مع هذا همه و از جمله مردم ساكن ايران از آنها نه به عنوان پادشاهان ترك، بلكه به عنوان حاكمان و پادشاهان ايران نام برده اند و با اين كه در موارد متعدد در پي به قدرت رسيدن خاندانهاي جديد، فارسي زبانان از دم تيغ گزرانده شدند، كمتر از ستم يك قوم بر قوم ديگر سخن رفته است.

شاخص اين دوران تاريخي هزار ساله نه ستم ملي و محروم بودن و يا محروم كردن بخشي از مردم از فرهنگ و زبان و ويژگيهاي قومي، بلكه آميختگي گسترده قومي است. تاريخ و فرهنگ و ساختار اجتماعي نيز نتيجه و بازتاب همين آميزش گسترده ايلها و قبائل مختلف است. در زمان فرمانروائي خاندانهاي ترك زبان، زبان فارسي، بدون استحالة هويتهاي قومي و زباني، زبان ديواني بود و پادشاهان تركتبار غزنوي و سلجوقي اين زبان و فرهنگ ايران را تا آسياي صغير گسترش دادند.

در دوران رضا شاه افزون بر بكارگيري سياستهاي ضد دمكراتيک و سرکوب گرايانه عليه تمامي حرکتهای سياسي، اجتماعي و فرهنگي منتقد و مخالف، دولت با ايجاد سياست تمرکزگرائي شديد و تقسيم کشور به مرکز و پیرامون و اجرای سياست همانند سازي و يك دست کردن مردم

ایران به‌ویژه از نظر فرهنگی، اقدامات و کوشش‌هایی در جهت استحالة هویت‌های ملی و فرهنگی و زبانی به‌عمل آورد و از این طریق ستمی مضاعف بر اقوام و ملیت‌های غیرفارس وارد ساخت.

سیاست یکسان‌سازی در آن دوره و سعی در از بین بردن تنوع‌ها و تمایزات و ویژگی‌های قومی، فرهنگی با فشار از بالا و به‌صورت تحمیلی، بخشی از برنامه شبه‌مدرنیسم رضاشاه بود که از جمله از طریق تلاش در حذف و نادیده گرفتن زبان‌های غیرفارسی، جلوگیری از بکارگیری عناصر بومی در رأس دوائر دولتی در ایالت‌های قومی غیرفارس به‌ویژه آذربایجان، گماردن مأموران اعزامی از مرکز در دستگاه‌های اداری، قضائی و سیستم آموزشی این ایالت‌ها، خودسری‌ها و ستم این دستگاه‌ها و مسئولان ناآشنای آن به‌زبان و مسائل و مشکلات محلی و ممانعت از تدریس زبان مادری در مدارس انجام می‌گرفت.

قربانی این ستم و بی‌عدالتی همه اقوام غیرفارس زبان، به‌ویژه مردم آذربایجان و کردستان بودند که بخش بزرگی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. با اجرای سیاست همسان‌سازی زبان که وسیله اصلی ارتباط است، از اقوام و ملیت‌های غیرفارس و از آن جمله آذربایجان که تا پیش از آن، در دوره قاجار، ولیعهدنشین بود، گرفته شد. پس از خلع رضاشاه از سلطنت و ایجاد فضای باز پس از شهریور 1320 و حضور ارتش شوروی در شمال ایران و آذربایجان، شرائط مساعدی برای رشد مبارزه دمکراتیک بطور کلی و مبارزه برای تأمین حقوق ملی، فرهنگی و اجدادی اقوام و ملیت‌های ایران که قربانی سیاست یکسان‌سازی شده بودند، بوجود آمد، شرائطی که از جمله به‌ایجاد جمهوری مهاباد در کردستان و تشکیل فرقه دمکرات در آذربایجان منتهی شد.

فرقه دمکرات آذربایجان، به‌ویژه رهبر آن پیشه‌وری در طرح مسئله ویژگی‌های زبانی، فرهنگی و محلی و جلب توجه‌ها به‌ضرورت تأمین نیازهای ناشی از این ویژگی‌ها نقشی بزرگ ایفاء نمود. اما رویکردهای آن در جهت سیاست شوروی و تأثیر و نفوذ شوروی و کارگزاران آن در این جمعیت و کشاندنش به‌مسیر جدائی‌طلبی، نه تنها به فرقه دمکرات، بلکه به‌اصل موضوع تأمین حقوق ملی و قومی در ایران زبان‌های بزرگی وارد ساخت. آمیخته شدن فعالیت‌ها و هدف‌های فرقه دمکرات با سیاست‌ها و منافع شوروی و این واقعیت که با قرووف رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی و گرداننده برنامه تجزیه‌طلبی نقشی مهم در فرقه داشت، سبب گردید که بسیاری از آزادیخواهان و نیروهای مترقی و ملی و مردم سایر مناطق از حمایت آن خودداری کنند و با بدبینی و نگرانی به‌آن بنگرند. حتی رهبری حزب توده با همه وابستگی

به‌شوروي حاضر نبود از آن حمايت کند. حرکت فرقه دمکرات آذربايجان در هم‌سوئي با سياست شوروي و نقشه‌هاي تجزيه‌طلبانه باقروف آثار منفي خود را تا به‌امروز بر جاي گذارده است. عده‌اي با توجه به‌اين تجربه، غالباً مبارزه جنبش‌هاي قومي- ملي و دفاع آنها از حقوق اقوام و مليتها و يا دفاع از خودمختاري محلي را با دیده سؤطن مي‌نگرند و يا آن را در راستاي تجزيه‌طلبي قلمداد مي‌کنند و عده‌اي نیز پيشه‌وري و اصلاحات اقتصادي، سياسي و فرهنگي فرقه دمکرات و جوانب مثبت کار آن را پوشش تعصبات قومي و نفاق‌افکنانه خود مي‌کنند و به‌نام حقوق فرهنگي و زباني مردم آذربايجان و «هويت‌طلبي» قومي و ملي و با تاريخ‌سازي و رقم‌سازي در اين رابطه دانه‌هاي دشمني قومي را مي‌کارند. آنها آگاهانه يا ناآگاهانه پيشه‌وري را در فعاليتهاي يكسال آخر زندگي او در ايران خلاصه مي‌کنند، يعني درست زماني که اين فعاليتها و مبارزه براي تأمین حقوق فرهنگي و زباني مردم آذربايجان با تأمین منافع شوروي و هدف‌هاي جدائي‌طلبانه باقروف درهم‌آميخته بود. در حالي که پيشه‌وري- بجز در يك سال و چند ماه آخر- در تمام دوران فعاليت سياسي خود در ايران، همواره بر يگانگي ايران، حفظ تماميت ارضي ايران و تأمین حقوق اقوام و مليتها در چارچوب قانون اساسي مشروطيت و تشکيل انجمن‌هاي ايالتي و ولايتي تاکيد داشت. او ضمن توجه خاص به‌مسئله حقوق فرهنگي، زبان و مسائل محلي آذربايجان راه حل را اجراي اصل‌هاي 90-93 قانون اساسي مشروطه مي‌دانست و بر آن بود که تشکيل انجمن‌هاي ايالتي و ولايتي عامل تحکيم پيوندهاي تاريخي اقوام و مليتهاي ايران و حفظ تماميت ايران است.

پيشه‌وري کار نويسندگي و روزنامه‌نگاري را در روزنامه «آذربايجان جزء لاينفک ايران» آغاز کرد. در آن هنگام او عضو حزب دمکرات (شاخه باکو) بود و با انتشار مقاله‌هاي متعدد با اندیشه‌هاي توسعه‌طلبانه حزب مساوات که در آن زمان جدائي آذربايجان ايران و ايجاد «آذربايجان واحد» را تبليغ مي‌کرد، بشدت به‌مخالفت برخاست. او در اين رابطه در روزنامه نام‌برده نوشت: «آذربايجان روح ايران است، همان طور که بدن بي‌روح نمي‌تواند زنده باشد، از روح بدون بدن نیز کاري ساخته نيست. آذربايجان دست راست ايران است. بدن بدون دست با آن به‌حالي ناقص مي‌تواند زندگي نمايد، ولي دست بدون بدن نابود مي‌گردد. خلاصه مفتن‌هاي خوش خيال گرفتار افکار فاسده بايد بدانند که فریفتن آذربايجاني و آلت دست کردن او و محو و لگدکوب نمودن حيثيت تاريخي و شرف ملياش هم چندان سهل و ساده نيست» (1).

مقالات پیشه‌وری از روزنامه «حقیقت» تا «آزیر» نیز ضمن طرح مسئله حقوق فرهنگی و زبانی مردم آذربایجان همه تأکید بر حفظ تمامیت ایران و وابستگی تفکیک‌ناپذیر آذربایجان و احساس ایرانیست. او نه تنها در مورد آذربایجانی‌ها در ایران، بلکه از مهاجران آن سوی ارس و ساکن در آذربایجان شوروی نیز با همین احساس دلبستگی عمیق سخن می‌گوید. وی در روزنامه «آزیر» که خود منتشر می‌کرد، در 25 مرداد 1322 (2 سال قبل از آغاز فعالیت فرقه دمکرات) نوشت: «کارگر ایرانی در خارج سخت میهن‌پرست بود. او می‌خواست به‌کشور خود برگردد و آن را آباد و معمور و متمدن بکند. در زیر سایه یک دولت مقتدر ملی دمکراسی به‌زندگی ساده دهقانی خود ادامه بدهد. لاقلاً کاری بکند که در ایران کار و کارخانه و وسیله معاش به‌وجود بیاید و او انرژی و توانائی خود را در آنجا به‌کار برد. زیرا هر چه باشد، در خاک بیگانه آن همه تحقیر و توهین را تحمل کردن، برایش مشکل بود».

پیشه‌وری در 1301 در روزنامه «حقیقت» (ارگان حزب کمونیست ایران) در مقاله‌ای تحت عنوان «حکومت مرکزی و اختیارات محلی» نوشت: «در مملکت یک حقوق عمومی و قوانین اساسی است که همه به آنها علاقه دارند و البته آن را باید نمایندگان ملت در یک جا مشترکاً حل کنند. اما بعضی مسائل مختص اهالی یک محل است... در همچو مسائل البته باید اهل محل خودشان فکر کنند و قوانینی مطابق احتیاجات خود وضع کنند. منتهی این قوانین نباید مخالف اساس قوانین عمومی باشد... حکومت مرکزی تا کنون توجه به‌ولایات معطوف نداشته و آنها را از خود راضی نکرده و این که آنها تا کنون به‌فکر تجزیه نیافتاده‌اند، همان احساسات ایرانیست بوده است... ما کار نداریم که ابتدا چگونه بوده، شاید آذربایجانی‌ها از جنس مغول هستند، یا خراسانی‌ها از نسل عرب یا گیلانی‌ها از ملت دیگر یا کردها از نسل مدی بوده‌اند. این‌ها را امروز مدرک قرار دادن دیوانگی است... ایرانیست مافوق همه اختلافات است. یک نفر آذربایجانی خود را بهتر از شیرازی ایران‌پرست می‌داند. شاید شیرازی بهتر از خراسانی و اصفهانی بهتر از همه باشد... انجمن‌های محلی برای خاتمه دادن به‌ملوک‌الطوایفی، صحت انتخابات، ترقی تجارت و صنایع محلی وسیله بزرگی است».

او بطور خستگی‌ناپذیر این اندیشه را که باید یگانگی ملی را حفظ کرد و به ایالات اختیارات داد، تبلیغ می‌کرد و بر ایرانیست تأکید می‌ورزید. او می‌نویسد: «اهالی ایران از ترک تا لر و کرد، ایرانیست را مافوق تمام احساسات می‌دانند ولی با وجود این باید یک نوع

اختیارات عملی به آنها داد. عثمانی‌ها به اسم ترك و استبداد ملی، اعراب را از خود دور نمودند... همچنین روسیه تزاری در مقابل تقاضاهای تركستان، لهستان، تاتارستان، قفقاز و غیره به سرنیزه متوسل شده، سیاست پان اسلاویزم را تعقیب نمود... ما در ایران این گونه اسارت‌های ملی را قائل نیستیم، ولی بعضی نویسندگانی بی‌فکر، آذربایجان را ترك خوانده یا فلان ایل را ایرانی ندانسته، درباره آنها سیاست علیحده تعقیب می‌کنند و این مسئله خطرناک‌تر از سیاست دولت می‌باشد...» او با تأکید بر اهمیت اختیارات محلی خاطرنشان می‌کند که «در هر حال دولت باید بدون تأخیر انجمن‌های محلی را دعوت به انعقاد کند و اختیاراتی به اهالی بدهد...» (2).

استمرار این اندیشه در تمام نوشته‌های پیشه‌وری و حتی در بیانیه 12 شهریور و اعلام تشکیل فرقه دمکرات نیز دیده می‌شود. او در 28 آذر 1323 (8 ماه پیش از تشکیل فرقه دمکرات) در مقاله‌ای در روزنامه «آزیر» پیرامون نطق دکتر مصدق در مجلس چهاردهم از جمله چنین می‌نویسن: «آقای دکتر مصدق ... میل دارند سیاسیون این دوره، به آزادیخواهان دوره مشروطه تأسی کنند و از سیاست به تمام معنا ایرانی پیروی نمایند. این نظریه کاملاً صحیح است، اگر هر ایرانی بخواهد غیر از این کند، خائن است. هدف اشخاص با ایمان البته باید حفظ آزادی و استقلال میهن خود باشد و این هدف، روی سیاست کاملاً ایرانی تعقیب شود».

در بیانیه 12 شهریور 1324 نیز در موارد مختلف از حفظ استقلال و تمامیت ایران سخن رفته است و این البته در عین حال بیانگر آن است که گردانندگان طرح تجزیه نمی‌توانستند بدون شعارهای حفظ تمامیت ایران و «زنده باد ایران مستقل و آزاد» که در پای اعلامیه آمده است، مردم آذربایجان و حتی بخش‌هایی از تشکیل‌دهندگان فرقه دمکرات را جلب کنند.

در بیانیه 12 شهریور فرقه دمکرات از جمله چنین می‌خوانیم: «ایران مسکن اقوام و ملل گوناگون است. این اقوام و ملل هر قدر آزادتر زندگی کنند، یگانگی بیشتری خواهند داشت. قانون اساسی ما نیز با تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی کوشیده است که بدین وسیله تمام مردم ایران را در تعیین سرنوشت کشور هر چه بیشتر دخالت داده و رفع احتیاجات مخصوص ایالات و ولایات را به خود آنها واگذار نماید ... ما می‌گوئیم که در خاک آذربایجان يك خلق چهار میلیون نفری زندگی می‌کند که آنها قومیت خود را تشخیص داده‌اند، آنها زبان مخصوص به خود و آداب و رسوم جداگانه‌ای دارند. این خلق می‌گوید که ما

می‌خواهیم ضمن حفظ استقلال و تمامیت ایران، در اداره امور داخلی خود مختار و آزاد باشیم ... به‌قوانین کلی و عمومی مملکت اطاعت خواهیم کرد و در مجلس شورای ملی و حکومت مرکزی دخالت و شرکت خواهیم نمود. زبان فارسی را به‌عنوان زبان دولتی در مدارس ملی خود توأم با زبان آذربایجانی تدریس خواهیم کرد ...»

با همه اینها پس از شهریور 1324 سیر حوادث در بستر دیگری جریان یافت و پیشه‌وری با برنامه‌ای همراهی کرد که طبق اسناد و مدارک متعدد طراح و مبتکر آن شوروی و گرداننده‌اش باقروف رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی بود و هدف اصلی برنامه، تأمین منافع اقتصادی شوروی و نهایتاً در صورت امکان، جدائی آذربایجان و الحاق آن به‌شمال بود. همین اسناد نشان می‌دهند که شوروی و باقروف برای تشکیل و رهبری فرقه دمکرات هم به‌پیشه‌وری و هم به‌دیگران مراجعه کرده بودند، ولی بهر حال سرانجام پیشه‌وری با سازمان دادن فرقه و رهبری آن موافقت کرد و برای این منظور به‌آذربایجان رفت. شوروی‌ها برنامه تشکیل فرقه دمکرات را حتی از رهبران حزب توده نیز پنهان کردند و در آستانه تشکیل آن، سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان را به‌رغم مخالفت رهبری حزب توده به‌جدا شدن از آن حزب و پیوستن به فرقه دمکرات برانگیختند.

فرقه دمکرات موفق شد طی یکسال با انجام اصلاحات در زمینه‌های مختلف، از اصلاحات ارضی تا اصلاحات اداری و با خدمات و سیاست‌های کارآمد در صنعت، اشتغال، آموزش ... از پشتیبانی گسترده مردم آذربایجان برخوردار گردد. معهذاً با تغییر سیاست شوروی و پایان حمایت آن دولت از حکومت خودمختار فرقه دمکرات، نتوانست به‌حیات خود ادامه دهد و در برابر یورش سهمگین دولت مرکزی مقاومت کند. شوروی برانگیزنده اصلی فرقه دمکرات که در پی منافع خود بود، به‌اقتضای منافع و شرائط جدید، پشت آنها را خالی کرد و عقب نشست. شوروی از یل‌سو در زیر فشارهای بین‌المللی (به‌ویژه آمریکا و شورای امنیت) و از سوی دیگر فشار دولت ایران و گرفتن وعده انعقاد قرارداد نفت شمال از قوام‌السلطنه، تصمیم گرفت ارتش خود را از ایران خارج سازد و به‌حمایت خود از فرقه دمکرات پایان دهد. در اوائل فروردین 1325 شوروی بطور ناگهانی اعلام کرد که ارتش سرخ طرف 6 هفته خاک ایران را تخلیه خواهد کرد. قوام نخست‌وزیر وقت ایران نیز پس از بازگشت از مسکو و مذاکرات طولانی با مقامات شوروی، از جمله با استالین و مولوتف، اعلام داشت: در مذاکرات با شوروی توافق شد که ارتش سرخ در فاصله 6 هفته خاک ایران را ترک کند و نخست‌وزیر

ایران نیز طرح قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را تا 7 ماه دیگر برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد کند.

با عقب‌نشینی شوروی و قطع حمایت آن از فرقه دمکرات، زمینه سرکوب آن فراهم شد و سرانجام در آذر ماه 1325 دولت مرکزی (شاه و قوام) با اعزام نیرو از مرکز و حمله ارتش به آذربایجان و کشتار و سرکوب خونین در آذربایجان، فرقه دمکرات درهم شکست و متلاشی شد. پیشه‌وری نیز یک سال بعد در آذربایجان شوروی از طریق یک سانه ساختگی اتومبیل (که شواهد رد پای عوامل باقرووف و کاکاب را در آن نشان می‌دهد) به قتل رسید.

هم ایجاد فرقه دمکرات و هم بهره‌برداری شوروی نتیجه وجود یک مسئله واقعی حل نشده است. هم در آن زمان و هم امروز، در ایران با مسئله حقوق ملی، قومی، زبانی و فرهنگی روبرو بوده و هستیم و برای مردم آذربایجان، کردستان، بلوچ، عرب و ... ویژگی‌های قومی، زبانی، محلی و در نتیجه خواسته‌ها و نیازهای ناشی از این ویژگی مطرح بوده و هست. اغتشاشات قومی و بهره‌برداری بیگانگان و افتادن عده‌ای به دام آن، محصول لاینحل ماندن این مسئله و ندادن پاسخ مناسب به آن است. تشدید تعصبات قومی در میان گروه‌هایی از این اقوام و ملیت‌ها و کشیده شدن آنها به کردار و گفتار نامعقول، زیان‌بخش و نافرجام و بالقوه خطرناک هم از جمله به‌دلیل نادیده گرفتن این موضوع و فقدان یک گفتمان منطقی، مسئولانه و چاره‌ساز در میان نیروهای سیاسی و آزادیخواهان ایران است.

2- آمیختگی اقوام و ملیت‌های ایران

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، تمدن و فرهنگ ایران را اقوام و ملیت‌های ساکن آن، طی قرن‌ها هم‌زیستی، مشترکاً ساخته‌اند، همه آنها آن را از آن خود دانسته و همواره از آن در برابر تجاوزات خارجی دفاع کرده‌اند. آنها در فرایند تاریخی طولانی در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و آمیزش‌های خانوادگی بطور تفکیک‌ناپذیری با یکدیگر درآمیخته‌اند. این آمیختگی در تاریخ معاصر با انقلاب مشروطه و تدوین قانون اساسی مشروطیت، به‌ساکنان این سرزمین به‌صورت یک ملت، به‌معنای مدرن، هویت ملی و یگانگی ملی داده است. احساس یگانگی و احساس ملی مشترک در صد سال اخیر، هم در مبارزه علیه بیگانگان و هم در قیام همگانی علیه ستم و استبداد فرمانروایان بارها تجلی داشته است و جنبش مشروطه، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب 1357 نمودارهای بارز آن و تظاهر برجسته این احساس ملی مشترک و دلبستگی

همگان به این سرزمین و منافع و سرنوشت آن است. نقش آذربایجان و قیام ستارخان در مبارزه علیه استبداد، برای آزادی ایران و استقرار مشروطه و بطور کلی نقش و کوشش بزرگان این خطه از ستارخان و باقرخان و حیدر عمواغلی تا نامداران فرهنگ و ادب، از کسروی تا شهریار و دیگران که در آفرینش فرهنگ و ادبیات فارسی نیز سهمی بزرگ داشته‌اند، بازتاب این یگانگی و تلاش مشترک در حفظ این سرزمین و ساختن فرهنگ آن است.

همین احساس ملی یگانه است که اقوام ایرانی را از خویشاوندی قومی آن سوی مرزهای ایران جدا می‌کند. همین یگانگی ملی است که مردم آذربایجان ایران را، با وجود داشتن زبان مشترک با ساکنان آن سوی ارس، از آنها متمایز می‌کند و به آنها هویتی مستقل می‌دهد، هویتی که نتیجه پیوند با سایر اقوام ایرانی و آمیختگی فرهنگ و تاریخ و منافع آنها است. 150 سال جدائی و زندگی در شرائط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کاملاً متفاوت، تفاوت فرهنگی اساسی در این دو بخش بوجود آورده و به هر يك از آنها، به‌رغم اشتراك در زبان، هویتي مستقل و متفاوت با دیگری داده است. طی این 150 سال مردم آذربایجان سهم قابل ملاحظه‌ای در ساختن ایران در تمامی عرصه‌های آن، از اقتصاد و سیاست تا فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی داشته‌اند. هم اکنون حاکمیت ایران در دست يك «رهبر» آذری‌تبار است. بخشی از روحانیون حاکم و غیرحاکم ایران آذری‌اند و در رأس نهادهای گوناگون سیاسی، قضائی و نظامی آذربایجانی‌های فراوانی قرار دارند. در ذهنیت جامعه ایرانی و مردم تمام اقوام و ملیت‌های ایران، همه اینان، چه خادم و چه خائن، همه ایرانی‌اند و هیچ‌کس از آنها به‌عنوان آذری یا فارس و ... نام نمی‌برد. افزون بر آمیختگی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تقسیم جمعیت در ایران امروز به‌گونه‌ای است که با وجود تمرکز کردها یا آذری‌ها یا بلوچ‌ها و عرب‌ها در بخشی از مناطق، اقوام ایرانی در سر تا سر کشور پراکنده‌اند. هم اکنون جمعیت آذربایجانی‌های ساکن در تهران، از تبریز که بزرگ‌ترین شهر آذربایجان بشمار می‌رود، به‌مراتب بیشتر است. به‌همین ترتیب است مشارکت در اقتصاد، در سیاست و در دانشگاه‌ها و مراکز علمی و پژوهشی. (گرچه این مشارکت به‌دلیل عدم توجه دولت مرکزی به مناطق عقب‌مانده و دلائل مذهبی و سیاسی در مورد کردها، بلوچ‌ها و عرب‌ها کم‌تر صدق می‌کند).

• اوضاع و تحولات جهان امروز

در جهان کنونی ما از يكسو با يك گرایش نیرومند و رو به‌گسترش حرکت

به‌سوی انتگراسیون و ادغام کشورها در واحدهای بزرگ منطقه‌ای و ایجاد اتحادهای منطقه روبرو هستیم و از سوی دیگر با سیاست تضعیف و تجزیه کردن بخشی از کشورها به مناطق کوچک‌تر. با این که گرایش و روند عمومی روی آوردن به اتحادها و ایجاد واحدها و قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای است و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خود، منافع خویش را در بوجود آوردن این‌گونه اتحادها می‌بینند و در این راستا گام‌های بلندی برداشته‌اند و دولت-ملت‌های تا کنونی در اروپا در واحدی بزرگ مانند اتحادیه اروپا متشکل شده‌اند، منافع کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری و سیاست سلطه‌طلبانه آنها در قبال پاره‌ای از کشورها، ایجاد روندی معکوس، یعنی کوچک و ضعیف کردن آنها است. حوادث سال‌های 90 میلادی در بالکان، تجزیه این منطقه، کوچک کردن این کشورها و سپس وارد کردن آنها بصورت کشورهای کوچک در اتحادیه اروپا به‌بهای تحمیل قربانی‌ها و ویرانی بزرگ به مردم این منطقه- از تظاهرات بارز این سیاست است.

سیاست و عملکرد آمریکا در سال‌های اخیر، اظهارات نظریه‌پردازان و برنامه‌ریزان آمریکایی و اسناد و مدارک نشان می‌دهند که این سیاست تجزیه و کوچک و ضعیف کردن برخی کشورها، بخشی از استراتژی آمریکا در خاورمیانه است. بی‌تردید در شرائطی که روند و گرایش عمومی در جهان و منافع کشورها- به‌ویژه کشورهای ضعیف- ایجاد سرزمین‌های بزرگ با تنوع فرهنگی و یا اتحاد و تبدیل شدن به قدرت‌های منطقه‌ای است، سیاست تقسیم کشورها به مناطق کوچک، از لحاظ سیاسی و نظری ارتجاعی و واپس‌گرا و از لحاظ عملی اقدامی در جهت منافع قدرت‌های سلطه‌گر خارجی است. در عین حال متحقق شدن یا پیشبرد چنین سیاستی که مستلزم دامن زدن به اختلافات داخلی و جنگ‌های قومی و مذهبی در این کشورها است، طبعاً با قربانی‌های بی‌شمار و آسیب‌ها و پیامدهای ویرانگری برای این کشورها و ساکنان آن همراه خواهد بود.

داده‌ها و شواهد گوناگون نشان می‌دهند که رهبران آمریکا در اجرای مقاصد سلطه‌گرانه خود در منطقه و در ارتباط با تضعیف ایران، سیاست دامن زدن به‌درگیری‌ها و اغتشاشات قومی و ملی در ایران را دنبال می‌کنند. نظریه‌پردازان گذشته و حال سیاست آمریکا، از برژنسکی و کیسینجر تا ولفوویتس و مایکل لودین، بارها بر ضرورت دامن زدن به اختلافات قومی در ایران و برانگیختن درگیری میان فارس و بلوچ و کرد و عرب و آذری و به‌راه انداختن حرکت‌های جدائی‌طلبانه تأکید داشته‌اند. افزون بر این در سال پیش با انتشار سندی از برنامه‌ریزان دیوانسالاری بوش، فاش گردید که یکی از نکات شش‌گانه

سیاست آنها در ایران، دامن زدن به اغتشاشات قومی و مذهبی در مناطق مرزی ایران است. در ماه‌های اخیر نیز فاش شد که نهادهای بنیادهای مختلفی در آمریکا با بودجه‌ای معادل 250 میلیون دلار در راستای اجرای این مؤلفه از سیاست آمریکا فعالیت می‌کنند. گسترش برنامه به زبان‌های کردی و آذری در «صدای آمریکا»، پشتیبانی رسانه‌ای در برخورد به «عملیات تاسوکی» در بلوچستان، پخش گسترده اخبار مربوط به این عملیات و بزرگ کردن عملیات و رهبر آن و ... موارد گوناگون پی‌گیری این سیاست را نشان می‌دهد. در خشونت‌ها و درگیری‌های سال گذشته در شرق و غرب و جنوب کشور، از بمب‌گذاری‌های خوزستان تا حوادث سیستان و بلوچستان و طرح شعارهای نژادپرستانه در تظاهرات مردم تبریز علیه کاریکاتور تحقیرآمیز روزنامه دولتی ایران و سعی در منحرف کردن آن، رد پای دخالت‌ها و تحریکات به منظور ایجاد درگیری و دشمنی قومی مشهود است. مدتی پس از عملیات گروه «جندالله» در تاسوکی، روزنامه گاردین در تاریخ 10 آوریل 2006 با استناد به اظهارات رئیس سابق عملیات ضد تروریستی «سیا» نوشت که در عملیات و حمله‌ای که در سیستان- بلوچستان صورت گرفت، «چریک‌های سنی و بلوچ که توسط آمریکا حمایت می‌شوند، شرکت داشته‌اند».

دامن زدن به اختلافات قومی و ملی در ایران هم به مقاصد لحظه‌ای و پیش‌برد سیاست‌های کوتاه‌مدت آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی کمک می‌کند و هم به هدف‌های میان مدت و بلند مدت آن در جلوگیری از ایجاد یک ایران مستقل و قدرتمند. مصالح و منافع آمریکا در این است که در ایران یک رژیم ضعیف و «دوست» حاکم باشد و در منطقه «تعادل ضعف» برقرار گردد. طبیعی است که وجود یک ایران مستقل و مقتدر و دمکراتیک در این معادله نمی‌گنجد. به عبارت دیگر دامن زدن به اختلافات قومی و مذهبی و برانگیختن جنگ میان فارس و کرد و آذری و عرب و ... هم اهرمی است برای ستیز و سازش با جمهوری اسلامی و هم عاملی است برای از بین بردن یگانگی ملی ایرانیان، ایجاد کینه و دشمنی در میان آنها، از بین بردن زمینه‌های استقرار یک نظام نیرومند و مستقل دمکراتیک و روبرو ساختن کشور با خطرات تجزیه. ممکن است تجربه‌های یوگسلاوی و عراق در این ارتباط تجربه‌هایی موفق به نظر آید. اما بدون شک تصور تعمیم این تجارب به ایران، تصوری نابخردانه و واهی است.

تفاوت بزرگ میان ایران با یوگسلاوی و عراق، تحقق مقاصد تجزیه‌طلبان را در ایران بی‌تردید با سدها و موانع غیرقابل عبور روبرو می‌کند. در بالکان کشور یوگسلاوی نه بر اساس پیشینه تاریخی و مشترک

ملیت‌های آن، بلکه به دلیل شرائط پس از جنگ اول و سپس جنگ جهانی دوم و حمایت شوروی به صورت جمهوری فدراتیو تشکیل شد و پس از تشکیل نیز مناسبات میان اقوام و ملیت‌های ساکن آن نه بر اساس برابری، بلکه بر پایه تبعیض و سلطه صرب‌ها در عمل، استقرار یافت. این اتحاد که از همان آغاز نطفه‌های آسیب‌پذیری را با خود حمل می‌کرد، در شرائط بین‌المللی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و ضعف یوگسلاوی، در اثر تحریکات و دخالت اروپا و آمریکا و دامن زدن به اختلافات قومی، مذهبی در آتش جنگ داخلی و مداخله نظامی خارجی سرانجام فروپاشید.

عراق کنونی نیز، نه بطور طبیعی و بر پایه آمیزش تاریخی ساکنان آن، بلکه در ارتباط با نیازهای سیاسی، اقتصادی و نظامی انگلیس، پس از جنگ جهانی اول تشکیل شد و پیش از آن بخشی از قلمرو عثمانی بود. ساکنان شیعه و سنی و کرد، گرچه پس از ایجاد کشور، واحد سیاسی مستقلی را تشکیل دادند، ولی آن هویت فرهنگی که نشان آمیزش واقعی به مثابه یک ملت باشد، نه پیش از تشکیل عراق وجود داشت و نه پس از تشکیل بر آن غالب شد. حاکمیت طولانی اقلیت سنی، نادیده گرفتن اکثریت شیعه و بی‌اعتنائی به حقوق ملی و فرهنگی کردها همواره زمینه‌ای مساعد برای بروز گسترش درگیری‌ها و جدائی‌های قومی و مذهبی در این کشور بوده است. در حالی که در ایران همان‌گونه که در بالا اشاره شد، اقوام و ملیت‌های ساکن آن در خلال قرن‌ها تمدن و فرهنگ ایرانی را مشترکاً بوجود آورده، از آن همواره دفاع کرده و به مثابه یک ملت، هویت ملی یافته است.

با همه این‌ها، این واقعیت و یگانگی ملی و احساس یگانگی به معنای آن نیست که به مقاصد تجزیه‌طلبانه و برنامه‌های ایجاد درگیری‌های قومی و ملی کم‌بهاء دهیم. استراتژی دامن زدن به جدائی و درگیری‌های قومی و ملی، اگر هم نتواند به تجزیه منتهی شود، اما می‌تواند در ایجاد اغتشاشات قومی، دامن زدن به اختلافات و برانگیختن دشمنی قومی در ایران نقشی مهم ایفاء کند. این استراتژی بر تبعیض‌ها و نابرابری‌های ملی و قومی تکیه دارد. بنابراین بدون دادن پاسخ درست به مسئله و بدون یافتن راه‌حل‌های مناسب و، چاره‌ساز نمی‌توان بطور مؤثر با آن مبارزه کرد و مانع مخاطرات آن شد.

واقعیت این است که امروز در ایران مردم آذربایجان، کردستان و سایر ملیت‌های غیرفارسی‌زبان از حقوق فرهنگی، آموزش به زبان مادری و ... محروم‌اند. در مناطق سیستان، بلوچستان و خوزستان هم‌میهنان بلوچ و عرب با بی‌عدالتی و تبعیض‌های مضاعف روبرو هستند و فقر، بیکاری،

عقبماندگی و عدم توجه به عمران و آبادی از ویژگی‌های این مناطق است. طبیعی است در چنین زمینی دانه‌های اختلافات قومی می‌تواند بارور شود و می‌توان به‌رشد آن شتاب بخشید. بهمین جهت باید در پی یافتن راه‌حل‌هایی بود که بطور ریشه‌ای و همه‌جانبه به این مشکلات پاسخ دهد. نه شعارهای کلی و فاقد راه‌حل‌های مشخص از نوع «حق تعیین سرنوشت»، به حل مسئله یاری می‌رساند و نه رجعت دادن موضوع به تأمین حقوق شهروندی و این ادعا که «تأمین حقوق شهروندی برابر، برای حل مشکل کافی است». با تأکید بر اهمیت حفظ تمامیت ارضی نیز نمی‌توان مسئله حقوق ملی و قومی را نادیده گرفت و آن را به نام خطر تجزیه کشور کنار گذاشت. حفظ تمامیت ایران مستلزم حفظ منافع و خواست‌های همه مردمی است که در آن ساکن‌اند و در ساختن آن سهم بوده‌اند. مسئله ملی و قومی نه با انکار موضوع و نه با دامن زدن به اختلافات و ایجاد دشمنی‌های قومی حل شدنی است. تنها با انگیزه حل مسئله در راستای تحکیم پیوندها و همزیستی اقوام و ملیت‌های مختلف و با تلاش و جاره‌جویی مشترک و هم‌گامی می‌توان در جهت حل آن گام برداشت.

به باور من نکته اساسی در حل مسئله قومی و ملی، تغییر در ساختار متمرکز قدرت است. با تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی نمی‌توان به‌خواسته‌ها و مطالبات اقوام و ملیت‌های مختلف پاسخ گفت. تمرکززدایی، تقسیم قدرت و دادن اختیارات محلی، نخستین گام در جهت حل مسئله است. قدرت دولتی متمرکز، نه فقط عامل نابرابری‌های قومی و ملی، بلکه عامل بسیاری از ناهنجاری‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. تمرکز قدرت و امکانات در دست دولت و وجود دولت مقتدر مرکزی همواره عامل استقرار استبداد و بازتولید آن، وسیله ایجاد دیوانسالاری عظیم و متورم و بوجود آورنده ناموزونی و ناهماهنگی رشد اقتصادی در مناطق مختلف کشور بوده است. تمرکز قدرت و ثروت در دست حکومت مرکزی، بجای وابسته کردن قدرت دولتی به مردم، همه مردم و سرنوشت مناطق مختلف و آبادانی آنها را به قدرت حاکم، سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های آن وابسته و نیازمند می‌سازد. در حالی که در چارچوب ساختار غیرمتمرکز و با تقسیم قدرت و دادن اختیارات به مناطق هم می‌توان به حل مسئله ملی و قومی و تنوع فرهنگی و زبانی کمک کرد و هم به‌رفع این ناهنجاری‌ها و ناموزونی و ناهماهنگی رشد مناطق و عقبماندگی آنها. با توجه به این که سیستم عدم تمرکز می‌تواند به اشکال مختلف متحقق شود، لذا ضروری است با تأمل و اندیشیدن در این اشکال، مناسب‌ترین شکل پاسخگو به شرایط و نیازمندی‌های کشور را یافت.

«شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» چهار سال قبل طرحی را به‌عنوان «طرح پیشنهادی قانون اساسی» برای بحث و تبادل نظر در میان نیروهای سیاسی منتشر ساخت. در این طرح، سیستم فدرال در چارچوب ساختار جغرافیائی استانی، پیشنهاد شده است. به‌نظر ما این سیستم عدم تمرکز، هم به‌مسئله ملی، قومی و ویژگی زبانی و فرهنگی پاسخ می‌دهد و هم به‌حل مشکل جامعه در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و توزیع عادلانه ثروت کشور. در این ساختار مردم هر استان هم در تشکیل حکومت مرکزی و پارلمان کشور شرکت مستقیم دارند و هم از طریق حکومت‌های محلی هر استان (خواه در آن تمرکز قومی وجود داشته باشد و خواه نداشته باشد) امور مربوط به منطقه خود را اداره می‌کنند. این نظام در عین حال که شرایط لازم برای تأمین حقوق اقوام و ملیت مختلف در سرزمین مشترک را بوجود می‌آورد، شرایط گسترش و تعمیق دموکراسی و مشارکت وسیع همه مردم را در اداره امور و امکانات مداخله مستقیم آنها در تمامی ارگان‌های اجرائی و قانون‌گذاری را نیز ایجاد می‌کند. در این نظام اختیارات و وظائف پیشبرد امور در نهادهای مختلف تقسیم می‌شود، هر نهادی دارای اختیارات محدود در ارتباطی زنده و مستمر با مردم است و شرایط کنترل قدرت در تمام اجزاء و سلسله‌مراتب آن ممکن می‌گردد.

به‌باور ما این سیستم فدرال، هم از فدرالیسم قومی و هم از سایر اشکال عدم تمرکز نظیر تشکیل انجمن‌های ایالتی-ولایتی برای کشور ما مناسب‌تر است. فدرالیسم بر اساس تقسیم به قلمروهای قومی، با توجه به آمیختگی تفکیک‌ناپذیر تاریخی، اقتصادی-اجتماعی در ایران و پراکندگی جمعیت قومی و ملی-که در بالا به آن اشاره گردید- و ناممکن بودن، یا ساده نبودن تعیین مرزهای داخلی، بجای حل مشکل، مشکلات و درگیری‌های ملی-قومی جدید و بی‌سرانجامی به‌همراه خواهد داشت. این گونه سیستم فدرالی نه مشکل را حل می‌کند و نه در جهت تحکیم هم‌زیستی و هم‌بستگی ملی است. از سوی دیگر نظام فدرالی بر اساس قلمروهای قومی، ملی، حتی با فرض تأمین خودگردانی در آذربایجان و کردستان و بلوچستان، پاسخگوی مسئله خودمدریتی و چگونگی اداره امور در سایر مناطق نیست. در حالی که سیستم فدرال بر اساس تقسیم‌بندی جغرافیائی و استانی، هم به‌مسئله خودگردانی در مناطق دارای تمرکز قومی و ملی پاسخ می‌دهد و هم به‌خودمدریتی مردم در سایر مناطق توجه می‌کند. به‌سخن دیگر، در چارچوب این ساختار تمامی مردم، بطور یکسان، امکان می‌یابند امور محلی و منطقه‌ای خود را در عرصه‌های مختلف اداره کنند.

اندیشه و طرح تشکیل انجمن‌های ایالتی- ولایتی نیز اندیشه و طرح تجربه‌نشده‌ای است که در شرائط صد سال پیش ایران، به‌منظور مشارکت مردم در اداره امور ایالتی و ولایتی (و با توجه به موقعیت و نقش ایل‌ها، سران ایل و خان‌ها) تدوین گردید. در صد سال گذشته در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران تحولات اساسی بوجود آمده است. میزان با سواد، سطح فرهنگی و معرفت مردم و نیازها و مطالبات سیاسی- اقتصادی و فرهنگی امروز آنان با صد سال پیش کاملاً متفاوت است و کیفیتی دیگر دارد و راه‌حلهای برخاسته از شرائط آن روز و تجربه‌نشده را نمی‌توان طرحی مناسب برای امروز دانست. فدرالیسم بیش از دو قرن در کشورهای مختلف و در اشکال گوناگون قومی، زبانی، سرزمینی و ... تجربه شده است. بنابراین می‌توان با توجه به این تجربه‌ها و با توجه به‌اوضاع ایران از آن بهره گرفت و در روند گفتمانی منطقی، راه‌گشایانه و مسئولانه، مناسب‌ترین شکل پاسخگویی شرائط و نیازهای کشور را پیدا کرد. همان‌طور که گفته شد، به‌گمان ما سیستم فدرالی بر تقسیمات جغرافیایی و استانی، مناسب و پاسخگویی این شرائط و نیازها است.

پا نویسه‌ها :

1- به نقل از کتاب «از زندان رضاخان تا صدر فرقه دمکرات آذربایجان»، تألیف علی مرادی مراغه‌ای

2- همانجا

خطر تجزیه ایران را تنها فدرالیسم خنثی می‌سازد نه مرکزیت غیر دموکراتیک

ناصر مستشار

دمکرات ترین عناصر سیاسی میهنمان چه فارسی زبان و ترک زبان، عرب، کرد و بلوچ در مواجهه با مسئله قومی یا ملی با اتخاذ مواضعی بسیار غیر دمکراتیک وجهه دمکرات منشی خود را به سرعت از دست می دهند. این دسته از نیروهای سیاسی تنها در فکرنجات خلق خود تلاش می کنند، بعضی فارسی زبانان در اندیشه سیاسی خود به گونهائی می اندیشند که هرچقدر قدرت مرکزی متمرکز تر باشد تمامیت ارضی مطمئن تر حفظ می گردد در حالی که این خلاف واقعیات میهن ماست. حکومت مرکزی که به شیوه غیردمکراتیک بر اقوام یا خلقهای ساکن ایران حکومت کند بعد از چند صباحی شیرازه مملکت را از هم پاشیده خواهد کرد. حفظ تمامیت ارضی ایران تنها از طریق شیوه دمکراتیک و فدرالیسم برآورده میشود و لاغیرا! چگونه می توان به وحدت ملی باور داشت، در حالی که دائما از خطر تجزیه میهن سخن رانده میشود. نشانه های وحشت از کجا برمی خیزد؟ حکومت کشوری که همه اقشار و آحاد و اقوام و خلقها و اقلیت های مذهبی را با شیوه دمکراتیک راضی نماید، هیچگاه از تجزیه نمی هراسد، چراکه حکومت دمکراتیک و فدرال مردم را نسبت به خود بیگانه و توطئه گر نمی داند! چگونه می توان با اینگونه وحشت آفرینی ها مقابله کرد. چگونه می توان وحدت را برجسته تر کرد و تجزیه طلبی را منزوی کرد. چگونه می توان پروژه سرنگونی ج.ا. را پیش برد بی آنکه صدمه هائی به ایران نرساند؟ آتش توپخانه طرف هائی که خود را سخنگوی و نماینده اقوام فارس و ترک آذری و کرد می دانند هرچه بیشتر برغرش خود می افزایند تا حقانیت حقوق دمکراتیک خود را در عرصه اداره مناطق خود به اثبات برسانند. فراموش نگردد شیوه اداره مملکت به شیوه فدرالیسم تنها برای اقوام و خلقهای غیر فارسی زبان نمی باشد بلکه این شیوه برای مناطق فارسی زبان هم باید در نظر گرفته شود به دلیل اینکه در ایران یک ملت فارسی زبان واحد و یک پارچه وجود ندارد. تنوع قومی در یک مملکت نیازمند یک حکومت متنوع از همه اقوام با حفظ تمامیت ارضی در چهارچوب ایران می باشد. در این رهگذر حتی بیشتر دشنام ها به زبان بی گناه و بی تقصیر فارسی نثار می گردد. بعضی نمایندگان فکری اقوام فارسی بسیار ناشیانه زبان دلنشین فارسی را سپر خود قرار میدهند و خود را پشت زبان مشترک و تاریخی خلقهای فلات ایران مخفی می سازند تا به نبرد تجزیه طلبی بروند. این در حالیست که شاعران برجسته ای که از پیشنه ترکی برخوردار هستند، زیبا ترین شعر

های فارسی را سروده اند بی آنکه زوری برسر آنها بوده باشد و حتی بعضی از این اشعار در دوران حکومت های ترکان و تیموریان و تشویق های آنها سروده شده است! آیا تا به حال از اینکه فرزندان در خانه اشعار و ترانه های انگلیسی را زمزمه می کند ناراحت شده اید، حتی اورا تشویق هم کرده اید تا زبان انگلیسی را فرا بگیرند، علیرغم اینکه ایرانیان از سیاست های استعماری انگلیس متنفرند، اما فرزندان خود را تشویق می نمایند که زبان انگلیسی را برای پیشرفت و ارتقای شغلی و علمی بطور جدی فرا بگیرند، همه اینها از کجا نشئت می گیرد! نوشته زیر بیشتر تلاش می ورزد با برخورد جدی به کانال تلویزیونی به زبان آذربایجانی gunaz مستقر در امریکا را در برمی گیرد. کانال تلویزیونی فوق بطور مرتب به سه ملت همسایه آذربایجان ایران یعنی فارس زبانان و کردها و ارمنی ها به مثابه دشمن می نگرد و حتی به آنها توهین می نماید! این کانال تبلیغاتی عملا در عرصه تفرقه افکنی بطور غیر مستقیم و ناخود آگاه در خدمت ج.ا. در آمده است و فوریت سرنگونی رژیم اسلامی را به تعویق می اندازد. در زیر بطور اجمالی و فشرده نشان داده خواهد شد که دست اندر کاران این کانال در پی کدام سیاست تلاش می ورزند؟ هر گونه سیاستی که واژگونی رژیم اسلامی را در این برهه زمانی به تاخیر افکند از حافظه همه خلقهای ایران زدوده نخواهد شد. در اتخاذ سیاست های خود چنان باید محتاطانه عمل نمائیم تا ذره ائی به نفع ملایان نباشد!

1- تمام تلاش پان ترکیست ها برای محور استوار گردیده است تا تمام ترک های جهان را که بالغ بر 300 میلیون محاسیه می نمایند ، اتحاد ببخشند تا دوباره امپراتوری ترک نژادان و ترک زبانان را که از یک زبان مشترک برخوردار نیستند سازماندهی دهند. این در حالیست که تمام جهانیان در تلاشند که حکومت های خود را براساس دموکراسی و تامین حقوق بشر و حقوق شهروندی و مدنی و فارغ از وابستگی به هر مذهب و نژادی بر قرار نمایند و عمر حکومت های نژاد پرست دیر زمان نیست که به سر آمده و هیچ شانسی برای ریشه یابی آنها دیده نمی شود. تمام تلاش های محمد رضا پهلوی برای برقراری حکومت آریا ئیان پاک نژاد به شکست انجامید، وی حتی خود را ملقب به نام ساختگی آریامهر مژین کرده بود تا خود را ادامه دهنده سلاله حکومت های هخامنشیان و ساسانیان جا بزند. حکومت به اصطلاح آریائی که در پی کودتای انگلیسی 1299 به قدرت رسیده بود به فرمان امریکائی ها در سال 1357 خورشیدی خلع ید از قدرت شد. همه آن شکوهمندی دروغین حکومت آریائی همچون به غباری تبدیل گردید، چون در میان مردم ریشه نداشت!

2- بعضی نمایندگان فکری فارسی زبان به شکل توهین آمیزی به ترک ها صفت بیابان گرد و مهاجم و راهزن و غیره منتسب می کنند و باعث کینه ورزی بین ترکهای هموطن با دیگر اقوام و خلقها ایران می گردند. ترکهای که بیش از هزارسال در ایران زندگی میکنند و در اداره مملکت تا بالاترین مدارج کشوری و لشگری سهم بوده اند و زبان و فرهنگ و مذهب ساکنین ایرانیان را به خود پذیرفته اند ، بعضی ایرانیها به آنها هنوز به دیده مهاجر موقت و مستاجر مستقر در بعضی از استانها می نگرند و سرزمینها و زبان و فرهنگ و آداب و رسوم آنها را به مثابه بیگانه خطاب می نمایند که همینها باعث رشد تخم کینه ورزی و عناد می گردد! ملت های همچون امریکا با چهار صد سال سابقه مهاجرت و استرالیا دویست سال و کانادا سیصد سال و فنلاند سیصد سال و تمام کشورهای اسلاو با هزارسال سال سابقه مهاجرت به سرزمین فعلی شان توانسته اند به صاحبان آن سرزمینها تبدیل گردند!

3- اگر در یک دوره تاریخی ترکها به فلات ایران مهاجرت نموده اند به همان سیاق آریائی ها هم در یک دوره تاریخی معین به فلات ایران مهاجرت کرده اند و هیچ نشانی از مبداء و تمدن شهرنشینی آنها در جهان یافت نمیشود ، علیرغم اینکه آریائی ها همواره از طریق مهاجرت و دامداری زندگی می کرده اند ، اما در جوار تمدنهای شهرنشینی منطقه بزرگ (میان دورود یا بین النهرین) آغاز به کسب علم نوشتن و شهرسازی و مدنیت نمودند.

4- بنا بر نوشته آقای احمد زید آبادی کارشناس امور بین المللی که از سایت اینترنتی گویا نیوز آمده است:

“تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا کنون در بیانات مقامهای آمریکایی و بیانیههای رسمی آن کشور، واژه یا عبارتی که اشاره ای هر چند تلویحی به علاقه آمریکا برای تجزیه خاک ایران داشته باشد، دیده نشده است.”.

سؤال اساسی در اینجاست که کدام نیروی بالفعل و بالقوه در اندیشه تجزیه ایران می باشد؟ مسئله تجزیه ایران را چه کسانی برسر زبانها جاری ساخته اند؟ این تنها خود رژیم ملایان هست که مرتب مردم ایران را از تجزیه میهن می ترساند تا سرنگونی خود را هرچند بطور موقت به تعویق بیا فکند! امریکا به لحاظ تاریخی با قرارداد ننگین 1919 انگلیس و وثوق الدوله جهت تقسیم ایران به مخالفت برخاست و از تمامیت ارضی ایران حمایت نمود. اگر استعمار گر پیر یعنی انگلیس کشورهای زیادی را به تجزیه و خونریزی کشانده است اما امریکا

در تجزیه کشوری شرکت نداشته است. در کودتای 28 مرداد انگلیس از نفوذ و قدرت پس از جنگ جهانی دوم آمریکا بهره برداری نمود تا به نیات پلید خویش در ایران دست یابد و امریکاطی مراحل مختلف از ملت ایران عذر خواهی نموده است که اگر حکومت ملی در ایران برسر کار می بود می توانست از این پوزش خواهی برای تامین منافع ملی بسیار بهره برداری نماید. اما تضاد و بحران سازی همواره برای ملایان بیشترین سود را برای ادامه ننگین حکومتشان فراهم ساخته است. حکومت انگلیس تاکنون از ملت ایران بخاطر شرکت مسقیم در کودتای انگلیسی امریکائی 28 مرداد پوزش نخواسته است!! آقای زید آبادی در جای دیگر بدرستی می گوید:

“به عبارت روشن تر، برخی محافل در ایالات متحده بر این باورند که برخی اقوام ایرانی به دلیل محروم شدن از پاره ای از حقوق خود، انگیزه محکمتری برای اعتراض علیه جمهوری اسلامی دارند و از همین رو با تکیه بر حقوق آنان احتمالاً در چارچوب نوعی فدرالیسم، در آینده خواهند کوشید از این نارضایتی استفاده کنند”.

اگر آمریکا با عناوین مختلف در تلاش است تا در میان اقوام ایرانی نفوذ نماید ، تنها بخاطر سرنگونی ج.ا. است نه برای تجزیه ایران است! آمریکا خواهان تغییر رژیم در سرتاسر ایران است و نه در یک استان ! واگر نیروهای خود را در یک استان حساس مسقر سازد نه بخاطر جدائی آن استان می باشد بلکه نقطه تجمع خود و نیروهای افسوزیون ایرانی برای سرنگونی رژیم ج.ا. در سرتاسر ایران می باشد. آمریکا از سالیان پیش اعلام نموده است که آسیای میانه و ماوراء قفقاز منطقه استراتژیک آنها می باشد و ایران بعنوان نقطه اتصالی ، تاکنون مانع این پیوند بوده است و با طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا ، تجزیه یک استان ایران برای امریکائیه ها هیچ مزیتی ندارد بلکه آمریکا تمام ایران و منطقه را می خواهد در طرح خاورمیانه بزرگ خود بگنجانند! اگر روسیه از عهد پطر کبیر در اندیشه نفوذ و تصرف آبهای گرم در جنوب ایران می باشد و هم اکنون از استراژی بهره وری اسلام در کشورهای عربی در مقابل آمریکا سود می جوید اما آمریکا هم در مقابل از اسلام در جمهوری های نوپای روسیه به مقابله با مسکو میرود و در همین راستا آمریکا در اندیشه نفوذ به طرف شمال شرقی ایران تا مرز چین و از شمال غربی ایران تا جمهوری های قفقاز و چین تا مرز اوکراین با انفلاهای نارنجی و دمکراسی غربی در حال پیشروی سرمایه داری و سیاست های خود می باشد!! در زیر دکتر ابراهیم یزدی خلاف نظرات آقای زید آبادی ایده های دیگری را مطرح

می سازد که هیچگونه همخوانی با طرح بزرگ خاورمیانه امریکا ندارد.

نوشته از نشریه اینترنتی کار سازمان فدائیان اکثریت Edward N. Luttwak

یکی از مقامات ارشد در مرکز تحقیقات استراتژیک و بین المللی واشینگتن

ولی آذری های ترک زبان تنها به خودی خود ۲۴ درصد به این میزان می افزایند. بیشتر خانواده های آذری در تهران، گمان می رود که با فارس ها کاملاً وفق داده شده اند، ولی جمعیت بزرگتری از آذری ها در شمال دور (شمال غربی) این گونه نیستند و گروه های جنبش ملی و جدایی خواه تا حد فزاینده ای در میان آن ها فعال شده اند. از آنجایی که آذربایجان هم مرز، استقلال خود را از اتحاد جماهیر شوروی به دست آورد، آذری ها احساس وطن ملی خود را دارند و آن ایران نیست. بنا بر نوشته سایت اینترنتی "پیک نت تقل قول از ابراهیم یزدی" در دوران جنگ سرد غربی ها و آمریکایی ها به هیچ وجه اجازه نمی دادند که ایران متلاشی شود. سیاست کلانش با تجزیه ایران مخالف بود اما اکنون کسی خودش را متعهد به حفظ یکپارچگی ایران نمی داند. غربی ها بدشان نمی آید که ایران بالکانیزه شود در جای دیگر دکتر ابراهیم یزدی مسئله زیر را مطرح می سازد که می توان در باره آن وسواس بود! "علاوه بر این قومیت ها همه واکنش گریز از مرکز از خود نشان می دهند" بنا بر ارزیابی نویسنده سطور زیر در بیست سال آینده ترکیه به اروپا خواهد پیوست و جمهوری آذر بایجان در تقسیمات جغرافیائی در اروپا قرار دارد و امکان پیوستن آذر بایجان در آینده دورتر بعید نمی باشد. ایران در آینده مرز شرقی اروپا را تشکیل خواهد داد، که بیشتر آن سرحدات در آذربایجان قرار گرفته است. از هم اکنون آذربایجانی های ناسیونالیست وجدائی طلب که از پایگاه کوچکی در ایران برخوردار هستند با نشان دادن وحدت نژادی و زبانی با پان ترکسیم، خود را به ترکیه نزدیک می سازند تا خود را در اتحادیه اروپا بیابند! سؤال اساسی از آذر بایجانی های ناسیونالیست و پان ترکسیمت در اینجا است که:

1- آیا آذر بایجانی ها در انقلاب مشروطیت علیرغم ترک بودن شاهان قاجار پیشتاز بوده اند یا نه؟ آذربایجانی های غیور از اینکه محمد علی شاه از ترک زبانان بود از انقلاب علیه او صرف نظر نکردند و اولین قیام را علیه او برپا نمودند. توده های مردم علیه ظالم و ستمگر با هر زبانی و دینی که باشد قیام خواهند کرد. در پیکار علیه

نا برابری همه انسانهای شریف وحدت خواهند داشت. بنیان گذار ج.ا. اسلامی روح الله خمینی از شهر خمین اراک می آید و بسیار الکن و ناقص فارسی تلفظ می کرد ، ولی این مانع نمی شد که فارسی زبانان از مبارزه خود علیه خمینی صرف نظر نمایند!! انقلاب مشروطیت در صد سال پیش قانون اساسی اداره مملکت را به شیوه ایالتی و ولایتی تنظیم نموده بود، اما رضاشاه با قلدری قانون اساسی راهیچگاه رعایت نکرد و بهترین زمینهای ایران را بنام خویش به ثبت رساند و محمد رضا پهلوی هم در ادامه همان سیاست گام برداشت و قانون اساسی انقلاب مشروطیت که با قوانین اساسی پیشرفته عصر خود در اروپا مطابقت می کرد و با آن همه پیکار ها و خونریزیها به انجام رسیده بود عملاً در کتاب های تاریخی نگاشته شده باقی ماند و اجرای آن مختومه شده بود. و سرنوشت ایران را در آن دوره رهبرانی چون ستارخان و باقرخان تعیین کرده اند یا نه؟ آذر بایجانی ها را خویشاوندی مذهبی و فرهنگی و زبان نوشتاری و ادبیات و غیره همواره به بقیه ساکنین ایران پیوند داده است و تمام گذشته تاریخی آنها در سوی ایران است" بقول آقای محمد امینی پژوهگر تاریخی نام ایران را برای اولین بار شاهان سلجوقی ترک زبان بکار برده اند و بنظر بعضی محققان نام اراک و ایران با داشتن یک حرف "ی" از یک منشاء تاریخی برخوردار بوده است. در جریان حملات روسها به آذربایجان و ایران در سالهای 1800 میلادی به بعد، هیچگاه حکومت ترکان عثمانی به یاری حکومت ترک زبان قاجار نشتافته و بلکه خود به آن سرزمینها چشم داشتی داشته است!

2- در انقلاب اسلامی 57 خورشیدی قیام تبریز باعث آغاز انقلاب ارتجاعی اسلامی گردید و آذربایجانی هم اکنون دوشادوش دیگر هموطنانشان در صدد برآمده اند تا آخوندها را سرنگون نمایند. پس می بینم که مردم آذربایجان حاضر نمی شوند دیگر ایرانیان را در این مبارزه تنها بگذارند و خود را از ایران جدا سازند ، چراکه خود در غائله و فاجعه روی کار آمدن ملایان همچون دیگر ایرانیان پاسخگو میدانند و اینک در راه سرنگونی رژیم ملایان خود را با دیگر خلق های ایران ملزم و مدیون و مشترک می دانند!

3- حکومت عثمانی در کشتار یک میلیون ارمنی دست داشته است اما مردم آذربایجان در این کشتار هیچگونه دخالتی نداشته اند و نمی توانند گناه ترکان عثمانی را به گردن بگیرند.

4- تمام تاریخ و فرهنگ و موسیقی و فلکلور و آداب و سنن و دیگر مشترکات مردم آذر بایجان با اقوام و خلق های ایران گره خورده است نه با ملت ترکیه سابق و فعلی! در همین رهگذر تنها زبان که شباهت کامل با

زبان فعلی ترکیه ندارد نمی تواند پایه پیوندهای بزرگتری گردد! در طول هزار سال حکومت شاهان ترک زبان که همواره از وزیران خردمند فارس زبان برخوردار بوده اند، اما اگر کژی از جانب شاهان مشاهده می شد ابتدا بدست خود ترکان در کنار دیگر خلقهای ایرانی قیام هائی صورت می گرفت تا سامان میهن دو باره برقرار گردد. اگر هزار سال حکومت ترکان را محققان سیاسی و تاریخی هم اکنون بهانه قرار می دهند تا سیستم اداره مملکت به شیوه فدرالیزم را نپذیرند، به هیچ وجه با روال دمکراسی همخوانی ندارد. ولی در گذشتار تاریخ هزار ساله حکومت شاهان ترک زبان، همین تاریخ پژوهان گناه کردها را در چه مرحله از تاریخ می بینند، آنها که هزار سال در راس حکومت نبوده اند. تازه اگر تاریخ گذشته را مبنای انتقام جویی قرار دهیم؛ به هیچ وجه دمکرات نخواهیم بود، بلکه در جستجوی کشمکش دائمی و مسئله ساز تاریخی خواهیم بود. علاوه بر این ترکان آذری کنونی نمی توانند پاسخگوی همه اعمال نیا کانشان باشند. همچنانکه خلق فارس نمی تواند پاسخگوی بی لیاقتی های بعضی شاهان فارس زبان باشند. فراموش نگردد همه عقب ماندگی های ایران از ترک بودن و یا فارس بودن استنتاج نمی گردد بلکه از عقب افتادگی دین اسلام حاصل میشود. ایران و همه کشورهای اسلامی جهان چوب دین اسلام را تاکنون به جان خریده اند. شما یک کشور پیشرفته اسلامی در پهنه جهان سراغ ندارید! اگر روزگاری ترکان بر تمام ایران حکومت می راندند، اما امروز تنها خواهان اداره استانهای خود به شیوه فدرالیزم در چهار چوب تمامیت ارضی ایران می باشند. این خواسته را کردها نیز خواستار می باشند. مطمئناً آذری های ایران دشمنی و حکومت ترکیه با ارمنی ها و کردها را به خود راه نخواهند داد. حتی درگیری آذربایجان شمالی با ارمنستان دعوی ترکان آذری ایران نمی باشد. ناگفته نماند که حکومت ترکیه مدت مدیدی است که در صدد همخوانی فرهنگ و موسیقی و زبان آذریها با مختصات خود می باشد، که این موضوع ابدا در بین آذریها طرفداری ندارد! راه و شیوه آذریها در کسب حقوق دمکراتیک فدرالیزم الزاماً صلح جویانه و بر اساس اکثریت آرای مردم ساکنین آن نواحی خواهد بود که ناچاراً حکومت دمکراتیک مرکزی در آینده باید بدان گردن بگذارد. همچنانکه آقای داریوش آشوری بدروستی تاریخ پر پیچ و خم ایران را به شکل زیر تشریح می نماید. برگرفته از سایت اینترنتی "اطلاعات نت". "در سومین روز برگزاری گردهمایی یکصدمین سالگرد مشروطیت، داریوش آشوری نویسنده و زبان شناس ایرانی با عنوان تولد ناکام یک ملت سخنرانی کرد داریوش آشوری به این موضوع اشاره کرد که: "چیز پیوسته و مداومی به نام ملت ایران در طول دو هزار و 500 سال تاریخ این کشور وجود ندارد".

در این تاریخ گسست ها و دگردیسی های بزرگی بوجود آمده و این گسست ها در رفتار ایرانیان تحولات مهمی پدید آورده است، از جمله این گسست ها آمدن اسلام به ایران بود. در ایران بعد از اسلام هرچند حسرت گذشته تا زمان فردوسی هم وجود دارد، اما دیگر زمانه همان زمانه ساسانیان نیست، نام خود فردوسی عربی است، کتابش را به یک ترک زبان محمود غزنوی تقدیم می کند و وقتی درمی گذرد، روحانی مسلمان طوس آنقدر نفوذ داشته که نگذارد فردوسی در گورستان مسلمانان به خاک سپرده شود" مسئله در این است که ج.ا. برای بقای خود دست به هر گونه حيله ائی می زند که یکی از آنها تفرقه و ستیز در میان اقوام یا خلقها را شامل می شود. اخیرا یحیی رحیم صفوی بعنوان فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از امریکا خواستار شده است تا ج.ا. را بعنوان قدرت برتر منطقه به رسمیت بشناسد، سؤال اساسی در اینجا است که چگونه این در خواست از امریکای شیطان بزرگ وتجزیه گر و ضد انقلاب تقاضا می شود تا مشروعیت ملایان در منطقه تثبیت گردد؟ آیا کسب مشروعیت از کفار در اسلام حلال است؟ به امید آزادی میهنمان از چنگال عفریت مرگ و مستقبل جنگ و جهالت و ارتجاع اسلامی در ایران!

سمینار مسائل ملی - قومی (منوچهر صالحی)

آیا ایران کشوری چند ملیتی است یا چند قومی؟

مفهوم ملت، ملیت، خلق، قوم، دولت- ملت

منوچهر صالحی

پیشگفتار

آیا ایران کشوری چند ملیتی است یا چند قومی؟ از نقطه نظر من ایران کنونی کشوری است که در آن همزمان چند ملیت و چند قوم با هم و در کنار هم زندگی می کنند، آنهم به این دلیل که مناطق مختلف

ایران در مراحل تکامل ناهمگونی قرار دارند. آنجا که شهرنشینی رشد کرده است، بطور حتم با "ملیت" سر و کار داریم و آنجا که تولید غالب روستائی و عشایری است، با قوم روبرو خواهیم بود. برای روشن ساختن این بغرنج ترکیب جمعیتی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ترکیب جمعیت و زبان مردم ایران

از سوی سازمان ملل و بانک جهانی (1) جمعیت ایران در نیمه سال 2005 برابر با 68 میلیون نفر تخمین زده شده است. در این سال 62 % از مردم ایران در شهرها و 37 % در روستاها زندگی می‌کردند و 1 % نیز کوچنده، یعنی عشایر بودند. در ایران بیش از 30 شهر بزرگ وجود دارد که هر يك جمعیتی بیش از 100 هزار نفر دارند. همچنین جمعیت چندین شهر بیش از يك میلیون نفر است که عبارتند از تهران (1/7 میلیون نفر)، مشهد (3/2 میلیون نفر)، اصفهان (5/1 میلیون نفر)، تبریز (4/1 میلیون نفر)، شیراز (2/1 میلیون نفر)، قم و کرج (1/0 میلیون نفر).

باز بر مبنای همین آمار (2)، از این شمار نزدیک به 51 % فارستبار هستند و به لهجه‌های مختلف فارسی دری سخن می‌گویند. 24 % ایرانیان آذری‌تبارند که به زبان ترکی آذری، 8 % گیلانی و مازندرانی‌تبار هستند و به این دو زبان، 7 % ایرانیان کُرد تبارند که به زبان کُردی، 3 % ایرانیان عرب‌تبارند و به زبان عربی، 2 % لُر‌ها هستند که به زبان لُری، 2 % ترکمن هستند و به زبان ترکی ترکمنی، و 2 % ایرانیان بلوچ هستند که به زبان بلوچی سخن می‌گویند. علاوه بر آن اقلیت‌های کوچکی چون ارمنی‌ها، آسوری‌ها، گرجی‌ها، یهودان و ... نیز در ایران وجود دارند که به زبان‌های خود گپ می‌زنند. هم چنین در ایران نزدیک به 2 میلیون پناهنده افغانی و عراقی زندگی میکنند.

در حال حاضر می‌توان زبان‌ها و لهجه‌های موجود در ایران را به دو دسته تقسیم کرد. دسته نخست تشکیل می‌شود از زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و دسته دوم از زبان‌ها و لهجه‌هایی که ریشه ایرانی ندارند.

زبان‌های ایرانی عبارتند از زبان فارسی با لهجه‌های مختلف آن (58 %)، زبان لُری (2 %)، زبان کردی (8 %)، زبان بلوچی (2 %)، زبان‌های گیلکی، مازندرانی و طالشی (رویهم 8 %).

لهجه‌های ایرانی عبارتند از نطنزی و قریزندی، رندی، میمه‌ای،

جوشقائی، وُنیشوئی، قُهروردی، سوئی، کشه‌ای، زفره‌ای، سدهی، گزی، قمشه‌ای، خُرزوفی، اردستانی، وفسی، آشتیانی، کهکی، آمره‌ای، خونساری، محلاتی، سیوندی، نائینی، انارکی و لهجه به‌دینان که لهجه زرتشتیان یزد و کرمان است. همچنین لهجه‌های تاکستانی (اشتهاردی، رامندی، چالی، یا شالی)، سمنانی، سنگسری، شهرزادی، لاسگردی، سرخه‌ای، خوری، خلخالی، هرزنی، کرینکان از لهجه‌های ایرانی هستند (3).

دسته دیگر تشکیل می‌شود از زبان‌های انیرانی که عمده‌ترین آن زبان ترکی آذری است که مردم آذربایجان (24 %) و ترکی تاتاری که ترکمانان (2 %) ایران بدان سخن می‌گویند. همچنین زبان بخش کوچکی از مردم ایران (1 %) عربی است.

با توجه به‌چنین بافت زبانی و جمعیتی، روشن است آن بخش از جمعیت ایران که در شهرهای کلان زندگی می‌کند، با آن‌که از نقطه نظر قومی و زبانی ناهمگون است، اما بخاطر قرار داشتن در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری که سرنوشت انسان‌ها را با گسترش مراوده اجتماعی و تولید و مبادله متکی بر بازار به‌هم پیوند می‌زند، در وهله نخست خود را ایرانی می‌داند و در نهایت، هرگاه از خودآگاهی "ملیتی" برخوردار باشد، خود را متعلق به‌این و یا آن ملیت می‌داند که در ایران می‌زید.

در عوض مردمی که در مناطق عشایرنشین زندگی می‌کنند و از مراوده و مبادله بسیار دروند، پیش از آن که خود را ایرانی احساس کنند، موجودیت خود را از طریق وابستگی خویش به‌ایل و عشایری که بدان تعلق دارند، بیان می‌کنند. کسی که به‌ایل بختیاری و یا قشقائی تعلق دارد و از زندگی شهری بسیار دور است، در وهله نخست خود را "بختیاری" و "قشقائی" می‌داند و در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی از خواسته‌ها و اراده رهبر ایل خود پیروی می‌کند و در مرحله پسین، هرگاه از خودآگاهی ملی برخوردار باشد، خود را "ایرانی" خواهد دانست.

در استان‌ها و ایالت‌هایی که شهرنشینی از رشد زیاد برخوردار است و تراکم تولید سبب پیدایش تراکم جمعیت گشته است، بطور حتم مردمی که دارای زبان و سنت‌های ویژه خویشند، به‌خودآگاهی "ملیتی" گرایش می‌یابند و هم‌زمان خود را ایرانی و آذربایجانی، ایرانی و گیلک، ایرانی و لُر خواهند پنداشت.

و آنجا که جنبه‌های خودآگاهی ملیتی بر خودآگاهی ملی غلبه داشته باشد، تمایل به جدائی از ملتی که این بخش از مردم خود را کم و بیش بدان "ملت" متعلق نمی‌دانند، وجود خواهد داشت.

تعریف برخی از مفاهیم

برای آن که بتوانیم به پرسشهای بالا پاسخی درخور دهیم، در این بخش می‌کوشیم برخی از مفاهیمی را که به بغرنج مطرح شده مربوط می‌شوند، بشکافیم و در این رابطه با مفاهیمی آغاز می‌کنیم که به گذشته دور تاریخ تعلق دارند. روشن است که در رابطه با هر يك از این مقولات و مفاهیم می‌کوشیم به وضعیت کنونی ایران برخورد کرده و ارزیابی و راه‌حلهای خود را برای از میان برداشتن بغرنج‌هایی که در برابرمان قرار دارند و می‌توانند تمامیت ارضی ایران را تهدید کنند، ارائه دهیم.

قوم

قوم واژه‌ای است عربی و به معنی گروه مردم از زن و مرد است (4). بزرگ علوی در فرهنگ فارسی- آلمانی خود برای واژه قوم معادل‌های آلمانی (Volk, Volksstamm, Verwandte, Familie, Sekte, Gruppe) را برگزیده است (5). بهمین دلیل در يك معنی قوم و خلق مفهوم واحدی را نمودار می‌سازند و میان آنها توفیری نمی‌توان یافت. واژه فارسی تیره معادل واژه قوم است، یعنی افرادی که به يك قوم و یا يك تیره تعلق دارند، در حقیقت دارای پیوندهای خونی و با یکدیگر خویشاوندند و در نتیجه دارای زبان، عادات، رسوم، سنت‌ها و حتی دین مشترکند.

با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که تاریخ سیاسی ایران در عین حال تاریخ قوم‌ها و ایل‌ها است. مادها نخستین قومی بودند که توانستند به قدرت سیاسی در ایران دست یابند. همچنین هخامنشیان قومی بودند که در سرزمین پارس زندگی می‌کردند. پارت‌ها پیش از دستیابی به قدرت سیاسی قومی کوچنده بودند. ساسانیان قوم دیگری از پارسیان بودند که توانستند به قدرت سیاسی دست یابند. پس از اسلام نیز همین روند ادامه می‌یابد. طاهریان، صفاریان، سامانیان، دیالمه اقوامی ایرانی بودند که کوشیدند به قدرت سیاسی منطقه‌ای دست یابند. غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، مغول‌ها، تاتارها اقوام

تركزبانى بودند كه به مثابه نیروى بیگانه توانستند به قدرت سیاسى دست یابند، اما پس از چندی جذب مناسبات درونى ایران گشتند و همچون حكومت‌هاى ایرانى عمل كردند. صفویان، افشارها، زندیه و قاجارها نیز قوم‌هاى ایرانى بودند كه از این میان فقط زندیه لُرتبار و دیگران همگى ترك‌تبار بودند. سلسله پهلوى نخستین و آخرین سلسله‌اى بود كه توانست بدون وابستگی قومى به قدرت سیاسى دست یابد. خمینی توانست جمهوری اسلامى را بدون هرگونه روابط قومى و به مثابه دستاورد جنبشى ملی و انقلابى كه در آن میلیون‌ها تن شركت جستند، متحقق سازد.

در ایران هنوز مناطقى وجود دارند كه سرزمین برخى از اقوام هستند، همچون مناطق بختیاری و قشقائى‌نشین. همچنین در كردستان ایران وابستگی قومى هنوز بسیار نیرومند است و حزب دمكرات كردستان ایران و كومه با بهره‌گیرى از همین وابستگی‌هاى قومى توانسته‌اند برای خود در آن استان مناطق تحت نفوذ بوجود آورند.

حكومت‌هاى قومى اشكال حكومتى پیشاسرمایه‌دارى هستند و در حال حاضر فاقد هرگونه حقانیت تاریخی.

خلق (Volk)

در دوران‌هاى گذشته، یعنى دورانى كه شیوه تولید سرمایه‌دارى و همراه با آن واژه و مفهوم ملت بوجود نیامده بود، مردم هر كشورى به نحوى می‌كوشیدند میان خود و مردم كشورهای بیگانه توفیر نهند. بطور مثال در ایران باستان ایرانیان خود را ایرانى و مردم دیگر كشورها را انیرانى (غیرایرانى) می‌نامیدند. بهمین ترتیب یونانیان مردمى را كه یونانى نبودند، بربر می‌نامیدند و از آنجا كه خود را صاحب تمدن می‌دانستند، در نتیجه بربرها بی‌تمدن و حتى مردمى وحشى تلقى می‌شدند. اعراب نیز همه كسانى را كه از تبار عرب نبودند، عجم، یعنى غیر عرب می‌نامیدند.

تا زمانى كه مفهوم ملت بوجود نیامده بود، با نوعى میهن‌پرستى افراطى پیشاملى روبرو می‌شویم. یونانیان خود را برتر از دیگر مردم می‌دانستند و این اندیشه را حتى می‌توان در آثار اندیشمندانى چون ارسطو دید. فردوسى شاعر نامدار ایران نیز در شاهنامه با طرح «چو ایران نباشد تن من مباد- برین بوم و بر زنده يك تن نباد»، نمونه‌اى از میهن‌پرستى افراطى ایرانى را نمودار می‌سازد.

اما پیش از آن که به معنای نوین واژه خلق بپردازیم، باید یادآور شویم که خلق واژه‌ای عربی است که از دیرباز در زبان پارسی بکار گرفته شده است. خلق دارای معنایی مختلفی است. يك ریشه آن به معنای آفریدن، ابداع کردن، احداث کردن، ایجاد کردن است. در زبان پارسی فعل ترکیبی خلق کردن، به معنای چیزی را بوجود آوردن یا آفریدن است. در معنایی دیگر خلق معادل واژه مردم است. رودکی در شعرهای خود از «خلق جهان» و «خلق گیتی» سخن می‌گوید که واژه‌های معادل مردمان جهان هستند (6).

در زبان آلمانی مفهوم خلق از ژرفای زیادی برخوردار نیست و تعریف دقیقی از آن وجود ندارد. بر مبنای یکی از این تعاریف که اکنون کهنه به نظر می‌رسد، خلق به گروهی از مردم گفته می‌شد که دارای خواست و کارکرد مشترك بودند. بطور مثال در گذشته به افرادی که به ناوگان يك کشتی تعلق داشتند، خلق می‌گفتند.

در اروپا تا زمانی که سرمایه‌داری و همراه با آن پدیده‌ی ملت بوجود نیامده بود، خلق شکل ملی جوامع انسانی را تشکیل می‌داد. به عبارت دیگر در جوامع پیشا سرمایه‌داری مردمی را که در يك سرزمین با مرزهای سیاسی مشخص زندگی می‌کردند، خلق می‌نامیدند. با این حال يك خلق می‌توانست به گروه‌های خلقی (Volksgruppen) مختلف تقسیم شود. بطور مثال خلق آلمان تشکیل می‌شد از ساکسن‌ها، بایرن‌ها، پروس‌ها و غیره.

در تعریف دیگری خلق دربرگیرنده توده گسترده‌ای از مردم يك جامعه است. این تعریف شبیه همان برداشتی است که از واژه خلق در زبان عربی و فارسی وجود دارد، یعنی در این تعریف خلق معادل واژه مردم است.

باز در تعریف دیگری خلق عبارت است از بخشی از مردم يك جامعه که از تبار و قومیت خاصی هستند و دسته و یا گروه معینی را تشکیل می‌دهند.

و سرانجام در تعریف دیگری خلق تشکیل می‌شود از مردمی که دارای پیشینه، تاریخ، فرهنگ و زبان و در بسیاری از موارد دین مشترك هستند و با این خصوصیات خود را از بخش‌های دیگر يك جامعه و یا کشورهای دیگر جدا می‌سازند. در این معنی بسختی می‌توان میان تعریف خلق و ملت تفاوتی قائل شد و بلکه هر دو واژه تقریباً يك معنی می‌دهند و چیز واحد و مشابه‌ای را مشخص می‌سازند. تنها تفاوتی که

می‌توان میان این دو واژه و یا دو مفهوم یافت، این است که واژه خلق بیشتر جنبه‌های احساسی و واژه ملت بیشتر جنبه‌های ارادی و خواست‌گرایانه بخشی و یا تمامی مردم يك جامعه را نمودار می‌سازند (7). همین ناروشنی در تعریف این واژه‌ها سبب شده است تا بسیاری از احزاب سیاسی که در پی کسب قدرت سیاسی هستند، از این واژه سوءاستفاده و حتی بخشی از مردم يك جامعه را علیه بخش‌های دیگر همان جامعه تحریک کنند و همان‌گونه که در نمونه یوگسلاوی دیدیم، به‌جنگ داخلی با هدف پاک‌زادئی قومی (خلقی) دامن زنند.

بلشویست‌ها به‌رهبری لنین نخستین جریان سیاسی بودند که جامعه را به دو بخش خلق و ضدخلق تقسیم کردند. در این معنا خلق مقوله‌ای سیاسی- اجتماعی و تاریخی است. بنا بر این نگرش خلق همه آن بخش‌هایی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گیرد که بطور عینی خواستار پیشرفت جامعه هستند و در وضعیتی قرار دارند که می‌توانند در آن سویه گام بردارند. ضد خلق نیز از آن بخش از طبقات و اقشار اجتماعی تشکیل می‌شود که خواهان دوام مناسبات اجتماعی- اقتصادی موجودند. با پیدایش جامعه طبقاتی، زحمتکشان بخش تعیین کننده خلق را تشکیل می‌دهند، زیرا تولید و همراه با آن ثروت اجتماعی بدون نیروی کار آنها نمی‌تواند تحقق یابد. و می‌دانیم که هرگونه تکامل اجتماعی بدون تولید ثروت اجتماعی امری غیرممکن است. توده‌های زحمتکش در نظام‌های متکی بر استثمار مورد ستم قرار می‌گیرند و بهمین دلیل آنها خواستار دگرگونی مناسبات اجتماعی به‌سود خود هستند. بلشویست‌ها بر این باور بودند که در مبارزه سیاسی طبقه کارگر قاطع‌ترین بخش از «توده‌های خلق» (Volksmassen) را تشکیل می‌دهد و تنها نیروئی است که می‌تواند مبارزه طبقاتی را به‌پیروزی رساند.

ملت (Nation)

ملت واژه‌ای عربی و به معنای کیش، دین و شریعت است و در همین معنی در ادبیات پس از اسلام بکار گرفته شد. در این معنی پیروان يك دین را ملت می‌نامیدند. بطور مثال در تاریخ قم نوشته شده است که «ایشان را به‌اسلام دعوت کنید و مردم بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملت خود بر ایشان عرض کنید» (8). در همین معنی جنگ 72 ملتی که خواجه حافظ شیرازی در شعر خود بدان اشاره کرده است، جنگ میان پیروان ادیان مختلف است که پیروان هر دینی مذهب خود را حقیقت می‌پنداشت و دین‌های دیگران را نادرست و ناحق می‌دانست (9). و بنا بر «منت‌های‌الارب» در معنی دیگری ملت عبارت است از «چیزی را

حرکت دادن و سخت جنباندن» (10).

واژه Nation که به فارسی ملت ترجمه شده، واژه‌ای لاتینی است و به معنی «زایش» یا «تولد»، «جنسیت»، «نوع»، «تیره» و «خلق» است. معنی این واژه در روند تاریخ دگرگون شده است. واژه ملت Nation نخست در مورد مردمی بکار گرفته شد که دارای پیوندهای خونی بودند و به خلق معینی تعلق داشتند. پس از آن واژه ملت در مورد خلق‌هایی که دارای تاریخ مشترك بودند، بکار گرفته شد. و سرانجام از نقطه نظر سیاسی ملت به مجموعه‌ای از انسان‌ها اتلاق می‌شود که دارای خودآگاهی سیاسی و یا فرهنگی و یا تاریخی و همچنین سنت‌ها، دین و زبان مشترك هستند و یا آن که نسبت به یکدیگر احساس هم‌بستگی نموده و خواهان آنند که باهم زندگی کنند (11).

از نقطه نظر حقوقی می‌توان ملت را «گروهی از افراد انسانی که بر خاک معینی زندگی می‌کنند و تابع قدرت يك حکومت می‌باشند»، دانست (12). بنا بر همین برداشت «در تئوری کلاسیک ناشی از انقلاب کبیر فرانسه ملت عبارت است از شخص حقوقی که ناشی می‌شود از مجموعه افرادی که دولت را تشکیل می‌دهند و دارای حق حاکمیت می‌باشند» (13). و در رابطه با حقوق بین‌الملل می‌توان مدعی شد که ملت عبارت است از «دسته‌ای از افراد انسانی که عموماً در خاک معینی سکونت اختیار کرده و دارای نژاد و زبان و مذهب می‌باشند به طوری که این وحدت برای آن افراد طرز فکر و تاریخ مشترك بدان گونه ایجاد می‌کند که پیوند هم‌زیستی بین آنها پدید آورد. در فقه اصطلاح امت به همین معنی استعمال می‌شود» (14).

تعریف مارکسیستی از ملت

ملت بورژوائی بیانی از ساختار و شکل تکامل قانونمندان جامعه انسانی است که در حالت عام همراه با پیدایش صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری بوجود آمد و طی تاریخی طولانی تا نابودی صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری در عرصه جهانی وجود خواهد داشت و عامل تعیین کننده‌ای در پیشرفت ضروری اجتماعی خواهد بود که سبب می‌شود تا انسان‌ها در اجتماعات بزرگ‌تر و مستحکم‌تر گرد هم آیند که در آن محدوده نیروهای بارآور، فرهنگ و دانش می‌توانند از درجه انکشاف والائی برخوردار گردند. عوامل اجتماع سازی ملت بیش از هر چیز عبارتند از تبدیل زندگی اقتصادی به جامعه، زایش کشور، زبان و فرهنگ مشترك همراه با روانشناسی اجتماعی مشترك. با آن که بسیاری از این عوامل پیش از پیدایش صورتبندی اجتماعی-اقتصادی

سرمایه‌داری کم و بیش در بسیاری از کشورهای اروپائی بوجود آمده بودند، اما در بطن صورت‌بندی اجتماعی- اقتصادی سرمایه‌داری توانستند از توانمندی برخوردار و به مشخصه‌های ملت بدل گردند. همچنین در روند پیدایش ملت، دولت و دین نیز به مشخصه‌های بسیار نیرومند ملت بدل گشتند، هر چند که نتوانستند از نقش محوری برخوردار گردند.

همان‌طور که دیدیم، نخستین ساختار ملت را بورژوازی بوجود آورد. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» در این رابطه نوشتند «بورژوازی بیش از پیش از پراکندگی ابزار تولید، تصاحب و جمعیت را از میان برمی‌دارد، او جمعیت را کُپه ساخته agglomeriet، ابزار تولید را متمرکز نموده و مالکیت را در دستان اندکی فشرده کرده است. تمرکز سیاسی نتیجه ضروری این وضعیت است. استان‌های مستقلی که تقریباً فقط با یکدیگر متحد بودند، اما هر يك دارای منافع، قوانین، حکومت‌ها و گمرک‌های مختلف بودند، به يك ملت، به يك حکومت، به يك قانون، به يك طبقه با منافع ملی، به يك مرز گمرکی درهم ادغام می‌کنند» (15).

اما پیدایش ملت نخستین گام بورژوازی برای از میان برداشتن شیوه تولید کهن، یعنی فئودالی بوده است. بورژوازی همچنین به بازار جهانی نیازمند است و بدون آن نمی‌تواند به‌زندگی خود ادامه دهد و آن گونه که در «مانیفست» آمده است، «نیاز به بازار فروش گسترش‌یابنده برای فروش تولیدات خود در آن بورژوازی را به‌همه سوی کره زمین می‌کشاند. او باید همه جا آشیانه زند، همه جا خانه بسازد، با همه جا مراوده برقرار کند» (16). به این ترتیب بورژوازی هم‌زمان از يكسو دولت ملی را بوجود می‌آورد تا بتواند از بازار داخلی خود در برابر رقیبان خارجی حفاظت کند و با ایجاد حصارهای گمرکی درهای این بازار را به‌روی رقیبان خارجی مسدود سازد و از سوی دیگر بازار جهانی را بوجود می‌آورد تا بتواند به‌بازاری «گسترش‌یابنده» دست یابد. بورژوازی بدون بازار جهانی نمی‌تواند زنده بماند، زیرا انکشاف نیروهای مولده سرمایه‌داری در مقیاس ملی و بین‌المللی انجام می‌گیرد. بهمین دلیل نیز بورژوازی از يكسو ملی‌گرا است و از سوی دیگر عنصری «جهان‌وطنی» است. در «مانیفست» آمده است که «بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی kosmopolitisch داد و علی‌رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید» (17). و همین تناقض میان بازار «ملی» و بازار «جهانی» که هم‌زمان توسط بورژوازی بوجود آمدند،

سرانجام سبب از میان رفتن بازار ملی و همراه با آن «ملت» خواهد گشت. نتیجه آن که جنبش‌هایی که در پی بوجود آوردن «ملت» هستند، در کشورها و در مناطقی رخ می‌دهند که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری در آغاز رشد خود قرار دارد و خرده‌بورژوازی همراه با بورژوازی بومی نیروی رهبری‌کننده این جنبش‌ها را تشکیل می‌دهد و در عوض جنبش‌هایی که در جهت از میان برداشتن پدیده «ملت» گام برمی‌دارند و خواهان تحقق نظامی «جهان‌وطنی» هستند، دوران بازار ملی را پشت سر نهاده و خواهان جذب اقتصادهای ملی خودی در بازار جهانی می‌باشند.

مارکس و انگلس در رابطه با از میان رفتن «ملت» در «مانیفست» چنین نوشته‌اند: «علاوه بر آن کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهند میهن و ملیت را از میان بردارند. کارگران میهن ندارند. نمی‌توان چیزی را از آنها گرفت که ندارند. [...] با تکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، توسعه بازار جهانی، یکسانی تولید صنعتی و شرائط زندگی منطبق با آن، انزوای ملی و تضادهای خلق‌ها بیش از پیش از بین می‌رود. [...] به نسبتی که از بهره‌کشی فرد توسط فرد دیگری از میان می‌رود، به همان نسبت نیز از بهره‌کشی ملتی توسط ملت دیگری از میان خواهد رفت. همراه با تضاد طبقاتی در درون يك ملت، وضعیت دشمنانه ملت‌ها علیه يك‌دیگر نیز از میان برداشته می‌شود» (18).

کائوتسکی در رساله «ملیت و ملیت بین‌الملل» Nationlität und Internationlität خود که به صورت ضمیمه شماره 1، 1908/1907 نشریه «عصر نو» Neue Zeit انتشار یافت، مسئله پیدایش ملت‌ها را بطور همه‌جانبه مورد بررسی دیالکتیکی قرار داد و ثابت کرد که «دولت ملی شکلی از دولت مدرن (یعنی دولت سرمایه‌داری، متمدنانه، با اقتصادی پیشرفته، در تقابل با دولت دوران میانه، پیشا سرمایه‌داری و غیره) □□□□□□ با مناسبات آن است که در آن شکل بهتر می‌تواند وظائف خود را انجام دهد» (19). کائوتسکی همچنین در بررسی‌های خود به این نتیجه می‌رسد که میان دولت‌های ملیتی Nationalitätenstaat، یعنی دولت‌هایی که چند ملیتی هستند و دولت‌های ملی Nationalstaat، یعنی دولت‌هایی که فقط از يك ملت تشکیل می‌شوند، تفاوتی اساسی وجود دارد. بنا بر باور او دولت‌های ملیتی «همه دولت‌هایی هستند که صورت‌بندی درونی‌شان به هر علتی عقب‌مانده یا حتی ناهنجار abnorm باقی مانده است» (20). به عبارت دیگر، کائوتسکی بر این باور بود که هر مردمی که دارای زبان، تاریخ و فرهنگ مشترك هستند، باید دولت خود را بوجود آورند. در این برداشت، دولت‌های چند ملیتی جایی ندارند و یا آن که روند «ناهنجار» تاریخ را نمودار می‌سازند.

لنین با توجه به سیاست استعماری روسیه تزاری که بسیاری از سرزمین‌های پیرامونی خود را اشغال و ضمیمه امپراتوری روسیه گردانده و در نتیجه روسیه تزاری را به کشوری چند ملیتی بدل ساخته بود، و همچنین با تکیه به نظرات کائوتسکی طرح «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را تدوین کرد. از 23 سپتامبر تا اول اکتبر 1913 نشست کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه در لهستان تشکیل و طرحی را که لنین به مثابه «برنامه‌ی مارکسیست‌های روسیه» تهیه کرده بود، تصویب کرد. در اصل نهم این طرح به مسئله ملی اشاره شده است. در مصوبات این نشست «برابری کامل همه ملیت‌ها و زبان‌ها» تضمین شده است. در عین حال با هرگونه «زبان رسمی» در امپراتوری روسیه مخالفت شده و به ملیت‌هایی که در امپراتوری روسیه زندگی می‌کنند، قول داده شده است که خود می‌توانند زبان درسی مدارس مناطق مسکونی خود را تعیین کنند. علاوه بر آن قول داده شده است که سوسیال دمکرات‌ها پس از کسب قدرت سیاسی «در قانون اساسی ماده‌ای را خواهند گنجاند که بر مبنای آن هیچ ملیتی نسبت به ملیت‌های دیگر از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار نگردد». همچنین هر ملیتی می‌تواند «از استقلال منطقه‌ای و خودگردانی کاملاً دمکراتیک» برخوردار شود. در عین حال در همین طرح با ایجاد مدارس که در هر یک از آنان به زبان یکی از ملیت‌ها تدریس شود، به شدت مخالفت می‌شود و یهودان و خرده‌بورژوازی دیگر ملیت‌ها متهم می‌شوند که با طرح چنین خواسته‌هایی در پی انشقاق و تجزیه طبقه کارگر گام برمی‌دارند، زیرا منافع طبقه کارگر ایجاب می‌کند که همه ملیت‌هایی که در امپراتوری روسیه زندگی می‌کنند، در یک سازمان سراسری متشکل گردند و پرولتاریای همه ملیت‌ها فقط در اتحاد و یکپارچگی می‌تواند به قدرت سیاسی دست یابد. در کنار این نکات نوشته شده است که سوسیال‌دمکرات‌ها باید از خواست ملیت‌ها مبنی بر جدائی و ایجاد دولتی مستقل از امپراتوری روسیه پشتیبانی کنند. در همین‌جا اشاره می‌شود که پشتیبانی از یک چنین خواستی به معنای صواب بودن طرح یک چنین خواستی نیست، زیرا این امر سبب پراکندگی پرولتاریا در کشورهای متعددی می‌گردد و مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را بسیار دشوارتر می‌سازد. پس حزب سوسیال دمکرات باید هنگام تصمیم گرفتن در این باره همیشه منافع پرولتاریا و پیشبرد مبارزه طبقاتی را در نظر داشته باشد. (21)

خلاصه آن که بلشویک‌ها پس از کسب قدرت سیاسی در روسیه نظریه دو نوع ملت را مطرح ساختند که عبارت بودند از «ملت بورژوائی» و «ملت سوسیالیستی». ملت بورژوائی بر شیوه تولید سرمایه‌داری اتکاء دارد و بهمین دلیل چنین ملتی به طبقات متخاصم و آشتی‌ناپذیر

(Antagonismus) تقسیم می‌شود که مبارزه طبقاتی بازتاب همین تقسیم‌بندی در بطن ملت است. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، بورژوازی نیروی تعیین کننده در این روابط آنتاگونیستی طبقاتی را تشکیل می‌دهد و سرنوشت ملت را تعیین خواهد کرد. به این ترتیب تکامل ملت وابسته می‌شود به تکامل سرمایه‌داری و سیاستی که منافع بلاواسطه طبقه بورژوازی را بازتاب می‌دهد. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری از انکشاف برخوردار است، بورژوازی می‌تواند چشم‌انداز ملت را تعیین کند و هنگامی که از رشد و پیشرفت برخوردار نباشد، چشم‌اندازهای بورژوائی نادرستی خود را نشان می‌دهند و توده‌های استثمارشونده درمی‌یابند که این چشم‌اندازها سرابی بیش نیستند و در این مرحله است که پرولتاریا به مثابه نیروی تعیین کننده گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌تواند چشم‌انداز ملت خود را مطرح سازد که در آن آنتاگونیسم طبقات از بین می‌روند و ملت سوسیالیستی فقط و فقط از يك پاره، یعنی از انسان‌هائی تشکیل می‌شود که به هیچ قشر و طبقه اقتصادی وابسته نیستند. به عبارت دیگر، با پیروزی پرولتاریا در مبارزه سیاسی و کسب قدرت سیاسی، ملت بورژوائی می‌میرد و جای خود را به فراملت سوسیالیستی می‌دهد، زیرا ادامه حیات دولت سوسیالیستی در هر کشوری منوط به همکاری و همیاری و اتحاد پرولتاریا در عرصه جهانی است. بی‌دلیل نبود که مارکس و انگلس در مانیفست شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» را طرح کردند. چنین اتحادی ملت بورژوائی را از میان برمی‌دارد و «ملت جهانی» را جانشین آن می‌سازد.

ملیت (Nationlität)

واژه ملیت مصدر جعلی از واژه ملت است و قومیت معنی می‌دهد و مجموعه خصائص و صفات يك ملت را در بر می‌گیرد. ملیت در عین حال «به معنی تابعیت بکار می‌رود و آن رابطه‌ای است سیاسی که فردی را به دولتی مرتبط می‌سازد، بطوری که حقوق و تکالیف اصلی وی از همین رابطه ناشی می‌شود» (22). ملل‌الشعراى بهار نیز از این واژه در شعرهای خود بهره گرفته است تا بتواند وضعیت نوینی را که پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران بوجود آمده بود، نمودار سازد. (23).

همانطور که گفتیم، منظور از ملیت آن است که در يك کشور چند ملت در کنار و با هم زندگی می‌کنند. در این حالت مهم آن است که هر خلقی بر اساس زبان، فرهنگ، تاریخ، دین و اقتصاد خویش توانسته باشد به آگاهی ملی دست یافته باشد، همچون سوئیس که در آن نخست سه

کانتون برای آن که مناطق مسکونی‌شان مستعمره امپراتوری هابسبورگ اتریش نشود، در سال 1291 داوطلبانه با یکدیگر در کنفدراسیونی متحد شدند. پس از پیروزی آنها در جنگ علیه ارتش هابسبورگ به تدریج دیگر کانتون‌ها به این اتحادیه پیوستند و در عین حفظ استقلال درونی خویش، کشور سوئیس را بوجود آوردند.

دولت ملی (Nationalstaat)

دولت ملی دولت متعلق به یک ملت است. در دولت ملی با ترکیب جمعیت همگونی روبرو هستیم با زبان، تاریخ و فرهنگ و حتی در بیشتر موارد با دین مشترک. دولت ملی فقر در کشورهایی وجود دارد که در آن مردمی که دارای یک زبان واحد هستند، زندگی می‌کنند، همچون آلمان، ایرلند و یا انگلستان. از آنجا که در ایران با ملیت‌های مختلف روبروئیم، بنابراین دولت ملی نمی‌تواند در این سرزمین وجود داشته باشد و یا متحقق گردد.

دولت ملیتی (Nationalitätenstaat)

دولت ملیتی دولتی است که در محدوده آن چندین ملیت در اتحاد با هم زندگی می‌کنند. در دولت ملیتی با جمعیتی ناهمگون روبرو می‌شویم که در موارد زیادی دارای زبان، تاریخ و فرهنگ مشترک نیستند و بلکه بخاطر شرائط تاریخی معینی حاضر شده‌اند با یکدیگر دولت واحدی را تشکیل دهند. بهترین نمونه دولت ملیتی، دولت سوئیس است. در محدوده دولت ملیتی هر گروه جمعیتی که دارای زبان، فرهنگ و تاریخ ویژه خویش است، از استقلال نسبی برخوردار است و حکومت منطقه‌ای مستقل خود را تشکیل می‌دهد. بخاطر چند ملیتی بودن ایران، روشن است که تحقق دولت ملیتی باید هدف غائی کسانی باشد که در پی حفظ تمامیت ارضی ایران هستند. در این رابطه باید مناسباتی را در ایران بوجود آورد که همه ملیت‌های ساکن ایران بتوانند در عین حفظ استقلال درونی خویش به اتحادی داوطلبانه دست زنند و با هم دولت ملیتی مشترکی را بوجود آورند. با گسترش روند جهانی شدن سرمایه‌داری و تشکیل اتحادیه اروپا که از ژانویه 2007 از 27 کشور اروپائی تشکیل می‌شود، گرایش به سوی ایجاد دولت ملیتی گامی در جهت حرکت تاریخ است و سبب می‌شود تا ملیت‌های مختلف با هم اقتصاد کلانی را بوجود آورند که بهتر می‌تواند نیازهای منطقه‌ای، ملی و حتی ژئوپلیتیکی آنها را برآورده سازد.

اصل ملیتی (Nationalitätsprinzip)

بر مبنای این اصل که در سده 19 توسط جنبشهای استقلالطلبی ملی بوجود آمد، هر ملتی باید در کشور جداگانه‌ای زندگی کند و دولت خود را تشکیل دهد. تاریخ نشان داده است در کشورهایی که چندین ملیت با یکدیگر زیسته‌اند، تحقق این خواسته بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن است. بر اساس همین خواسته یوگسلاوی سابق از هم پاشید و با این حال در همه کشورهای جدید با اقلیتهای ملی روبرو هستیم که خواهان پیوستن به کشورهای مجاور هستند که در آنها خلق‌های اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند که این گروه‌ها به‌انها تعلق دارند. بطور مثال صرب‌هایی که در کشورهای هم‌مرز صربستان زندگی می‌کنند، خواهان پیوستن مناطق زیست خود به صربستان هستند و بر عکس.

خودآگاهی ملی (Nationalbewusstsein)

تا زمانی که جهان از ملتهای مختلف تشکیل شده است، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری بر بازار جهانی مسلط است، ملتها وجود خواهند داشت و در همین رابطه هر ملتی بنا بر شرائط جغرافیائی، تاریخی، فرهنگی، دینی و ... خود دارای خودآگاهی ملی ویژه خویش خواهد بود. خودآگاهی ملی هر ملتی خواسته‌های مردمی را که در یک سرزمین واحد زندگی می‌کنند، بازتاب می‌دهد و در عین حال آشکار می‌سازد که این مردم در کدام مرحله از تکامل تاریخی قرار دارند.

عناصر عمده خودآگاهی ملی عبارتند از:

- 1- خود را به ملتی متعلق دانستن؛
- 2- از وضعیت درونی و بیرونی ملت خود با خبر بودن؛
- 3- و آگاه بودن از خواسته‌هایی که از این وضعیت عینی در زمینه‌های حقوقی ناشی می‌شوند و وظایفی که ملت باید برای تکامل آزادانه خود انجام دهد؛
- 4- آگاه بودن بر گزینش راه‌ها و هدف‌های مطلوب برای حل مشکلات عینی جامعه (ملت)؛
- 5- و این که برای تکامل ملت هر طبقه‌ای چه وظیفه‌ای را باید بر دوش گیرد؛
- 6- از گذشته و آینده ملت هم‌چون احساسات ملی، غرور ملی و یا حتی شرم ملی و نیز دیگر اشکال روان- ملتی مانند اراده مقاومت ملی با خبر بودن.

اهمیت این عناصر در آن است که در جامعه طبقاتی خصلتی فراطبقاتی بخود می‌گیرند و چنین به نظر می‌رسد که طبقات استثمارکننده و استثمارشونده در رابطه با این عناصر دارای احساسات ملی همگون و مشترکی هستند. در عین حال وجود خودآگاهی ملی می‌تواند زمینه را برای پذیرش و احترام نهادن به خودآگاهی ملی ملت‌های دیگر فراهم آورد و از تحقق ملی‌گرایی افراطی و شوونیسم جلوگیری کند.

مسئله ملی (nationale Frage)

مسئله ملی محدوده زندگی اجتماعی، شرائط تکامل، حقوق و رابطه میان ملت‌ها را در بر می‌گیرد. مسئله ملی همزاد ملت است و همزمان با تحقق ملت در قالب ساختار و شکل تکامل اجتماعی بوجود می‌آید. مسئله ملی از لحظاتی Moment از زندگی اجتماعی همچون استقلال ملی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، وحدت ملی، برابری ملی، از میان برداشتن ستم ملی و امتیازهای ملی تشکیل می‌شود و روشن است که محتوای هر يك از این لحظات زندگی اجتماعی در رابطه با روند درجه تکامل واقعی اجتماعی قرار دارد و توسط شیوه تولید غالب تعیین می‌شود. بدلیل نیست که مسئله ملی محتوای همه انقلاب‌های ضد استعماری، ضد امپریالیستی و «سوسیالیستی» را تعیین کرده است.

با این حال در رابطه با مسئله ملی با دوران‌های Epoche تاریخی متفاوتی روبرو می‌شویم. نخستین مرحله مربوط می‌شود به دورانی که در اروپا مبارزات ضد فئودالی وجود داشت و بورژوازی توانست با بکارگیری مسئله ملی به سود خود توده‌ها را علیه فئودالیسم بسیج کند. در پایان این روند ملت‌ها در اروپا شکل گرفتند و حکومت‌های ملی جایگزین حکومت‌های فئودالی گشتند. در این دوران مبارزه بخاطر مسئله ملی همراه بود با مبارزه برای تحقق حکومت دمکراتیک و انقلاب‌های دمکراتیک اروپا این دو لحظه تاریخی را در هم ترکیب کرده بودند.

با پیدایش امپریالیسم دوران دیگری از مسئله ملی آغاز شد. در این دوران از یکسو با مبارزات استقلال‌طلبانه مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی روبرو می‌شویم و از سوی دیگر جنگ میان کشورهای امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین خود خمیرمایه این دوران را مشخص می‌کند. دو جنگ جهانی امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین کشورهای متروپل سرمایه‌داری با زیرساختی امپریالیستی همراه است با مبارزات رهایی‌بخش مردمی که در مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی بسر می‌برند. جنگ‌های امپریالیستی سبب ضعف درونی این کشورها گشت و

همین امر به پیروزی جنبش‌های رها ئی‌بخش مردمی که در مستعمرات زندگی می‌کردند، شتاب بخشید. از آنجا که در بیشتر کشورهای مستعمره شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز به شیوه تولید غالب بدل نگشته بود و سرمایه‌داری به مثابه طبقه‌ای که بتواند مبارزه استقلال‌طلبانه و رها ئی‌بخش را رهبری کند، هنوز بوجود نیامده بود، اما خرده‌بورژوازی رادیکال توانست با به راه انداختن جنبش‌های دهقانی رهبری جنبش‌های رها ئی‌بخش در مستعمرات را بدست گیرد و بر حسب ترکیب دورنی‌اش، جنبش‌های رها ئی‌بخش را به پیروزی رساند و حتی در بسیاری از کشورهای مستعمره حکومت‌های «سوسیالیستی» را متحقق گرداند که دارای سرشت کاملاً ضد سرمایه‌داری بودند و به همین دلیل منافع بورژوازی رادیکال را بهتر می‌توانستند متحقق سازند، زیرا خصلت ضد سرمایه‌داری این جنبش‌ها می‌توانست سبب بازتولید شیوه‌های تولید باستانی و از آن جمله شیوه تولید آسیائی گردد که وجه ممیزه آن تحقق دولت مرکزی قدر قدرت و استبدادی است.

ملی‌گرایی (Nationalismus)

مفاهیم ملت و دولت ملی مستقل عناصر ارزشی ایدئولوژی ملی‌گرایی را تشکیل می‌دهند. خودآگاهی ملی همراه با ملی‌گرایی عناصری هستند که با آن می‌توان گروه‌های بزرگی از مردم را جذب کرد و در يك سازمان سیاسی متحد ساخت که حساب خود را از دیگر سازمان‌های سیاسی برون‌مرزی جدا می‌سازد و می‌تواند در برابر آنها به مثابه دولتی مستقل ظاهر شود.

ملی‌گرایی ایدئولوژی‌ای است که هم‌زمان با پیدایش سرمایه‌داری بوجود آمد و دولت‌های سرمایه‌داری با بهره‌گیری از این ایدئولوژی سیاستی را مبنی بر جداسازی ملت خودی از دیگر ملت‌ها بکار گرفتند. هدف ملی‌گرایی آن است که برای مردمی که در يك کشور می‌زیند، روشن سازد که دارای منافع و خواست‌های مشترك هستند و این منافع و خواست‌ها در تضاد با منافع و خواست‌های ملت‌های دیگر قرار دارد و برای تحقق آن خواست‌ها و منافع باید پیوندهای درونی خود را مستحکم‌تر سازند تا بتوانند در برابر دشمنان خارجی که منافع و خواست‌های ملی آنان را تهدید می‌کنند، بهتر مقاومت کنند. روشن است که در کشورهای سرمایه‌داری خواست‌ها و منافع طبقه حاکم، یعنی بورژوازی به منافع و خواست‌های کل ملت بدل می‌گردد. با نگرش به تاریخ می‌توان دریافت که سرمایه‌داری اروپا کوشید با دامن زدن به ملی‌گرایی از ورود رقیبان خارجی به بازار داخلی سرزمین خود جلوگیری کند.

تا زمانی که جنبشهای دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری نیرومند است، ملی‌گرایی بورژوازی می‌تواند کم و بیش نقشی پیشرونده بر عهده گیرد و موجب پیشرفت تولید و بهتر شدن شرائط زیست توده مردم گردد.

شوونیسم شکل افراطی ملی‌گرایی است و بر اساس این ایدئولوژی ملت خودی به پدیده‌ای مطلق بدل می‌گردد و برای حفظ موجودیت خود می‌تواند موجودیت دیگر ملت‌ها را مورد تهدید قرار دهد. نازیسم در آلمان افراطی‌ترین شکل از شوونیسم، یعنی ملی‌گرایی افراطی را نمودار ساخت که نژاد آلمانی را نژاد برتر می‌دانست و بر این باور بود که این نژاد برتر باید رهبری جهان را در دست گیرد و ملت‌های دیگر را مطیع و منقاد خود سازد.

اقلیت‌های ملی (nationale Minderheit)

در بسیاری از کشورهای جهان ملت از يك گروه انسانی (خلق) که دارای نژاد، زبان، فرهنگ، تاریخ و دین مشترك می‌باشند، تشکیل نشده است و به‌همین دلیل در بیشتر کشورها با اقلیت‌های ملی که دارای ملیت‌های (Nationalität) متفاوت هستند، روبرو می‌شویم. در کشورهای دمکراتیک سرمایه‌داری اقلیت‌های ملی دارای حقوق ویژه خویشند و می‌توانند در کنار زبان رسمی کشور، زبان‌های خود را در مدارس بیاموزند و اگر نیروی عمده‌ای را در جامعه تشکیل دهند، در آن‌صورت در يك کشور می‌تواند چند زبان رسمی وجود داشته باشد، همچون سوئیس که در آنجا زبان‌های آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و رتورومانی (Rätoromanisch) زبان‌های اداری (رسمی) کشورند و یا در بلژیک که زبان‌های فرانسوی، هلندی و آلمانی زبان‌های اداری (رسمی) هستند. در آلمان با آن که اقلیت‌های ملی دانمارکی، هلندی، لهستانی، صربی و ترک ... وجود دارند، لیکن زبان رسمی در این کشور زبان آلمانی است، زیرا این اقلیت‌های ملی بسیار کوچکند و به‌همین دلیل رسمی ساختن زبان‌ها سبب مخارج بسیار گزافی خواهد شد. با این حال در آلمان مدارس زبان‌های دانمارکی، هلندی حتی ترکی و فارسی می‌توانند در کنار زبان آلمانی تدریس شوند. در ایالت شلسویک هلشتاین (Schleswig-Holstein) که با دانمارک هم‌مرز است، حتی اقلیت دانمارکی می‌تواند با بهره‌گیری از قوانین انتخابات ویژه خویش، در مجلس ایالتی نمایندگان خود را داشته باشد.

با این حال مسئله اقلیت‌های ملی در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که دارای حکومت‌های دمکراتیک هستند، هنوز حل نشده است. بطور مثال در ایالت ایرلند شمالی که یکی از ایالت‌های کشور

بریتانیا را تشکیل می‌دهد، اکثریت پروتستان این ایالت خود را جزئی از سرزمین بریتانیا می‌داند، در حالی که اقلیت کاتولیک خواهان پیوستن این ایالت به کشور ایرلند است که اکثریت مردم آن پیرو کلیسای کاتولیک هستند. در اسپانیا بخشی از مردم باسک خواهان جدائی از اسپانیا و تشکیل دولت مستقل خود هستند. همچنین در فرانسه بخشی از مردم جزیره کُرس که زادگاه ناپلئون بناپارت است، خواهان جدائی از این کشور و تشکیل دولت مستقل خود هستند. با آن که قانون اساسی انقلاب مشروطه و حتی قانون اساسی انقلاب 1357 راه حل‌هایی برای حل مسئله ملی در ایران ارائه داده‌اند، اما هنوز برای حل این معضل گام‌های عملی ضروری برداشته نشده‌اند.

فدرالیسم (Föderalismus)

فدرالیسم واژه‌ای فرانسوی است که ریشه لاتینی آن (foedus) می‌شود که عبارت است از «اتحاد» و یا «قرارداد دولتی». فدرالیسم نوعی اصل شکل‌دهی دولتی است که بر حسب آن قهر بالاتر را در اختیار دولت مرکزی قرار می‌دهد و بر این باور است که دولت مرکزی باید فقط آن بخش از قهر فراتر را که مجموعه جامعه را در بر می‌گیرد، سازماندهی کند و آن بخش از قهر فروتر که تنها بخشی از جامعه را در بر می‌گیرد، باید توسط همان بخش از جامعه سازماندهی شود. فدرالیسم دارای اشکال مختلف است که عبارتند از: اتحادیه دولتها (کنفدراسیون) که در آمریکا طی سال‌های 87-1778 تحقق یافت. اتحادیه آلمان که طی سال‌های 66-1815 بوجود آمد. در اتحادیه‌های فدرالیستی استقلال دولت‌های تشکیل دهنده کنفدراسیون (اتحادیه) خدشه‌ناپذیر باقی می‌ماند. در این ساختار قهر دولتی مشترک تحقق نمی‌یابد، اما با این حال یک چنین اتحادیه‌ای بطور عینی نوعی رابطه در حقوق بین‌الملل را بوجود می‌آورد. بهترین شکل فدرالیسم تحقق دولت فدرال است که از دولت‌های عضو یک اتحادیه تشکیل می‌شود که با یکدیگر دولت مرکزی مشترکی را بوجود می‌آورند. چنین شکلی از دولت فدرال در سوئیس، ایالات متحده آمریکا، آلمان فدرال، اتریش و ... وجود دارد.

در فدرالیسم دولت مرکزی جای خود را به اتحادیه دولتها و یا ایالات می‌دهد و در نتیجه فقط آن بخش از قدرت فراتر نزد دولت مرکزی باقی می‌ماند که مربوط به منافع جمعی می‌شود، همچون سیاست خارجی، ارتش که وظیفه دفاع از مرزهای مشترک را دارد، برنامه‌ریزی اقتصاد کلان، اداره بانک مرکزی، پلیس مرکزی، اداره و تنظیم سیستم قضائی کشور و غیره. در فدرالیسم قدرت دولتی سرشکن می‌شود و در سطوح مختلف تمرکز می‌یابد. با این حال در کشورهایی چون ایران که تا کنون دارای

حکومت‌های مرکزی نیرومند بودند، تحقق حکومت فدرال می‌تواند با خطر تجزیه و پراکندگی نیروهای پیشرو روبرو گردد، امری که در نهایت می‌تواند موجب تجزیه کشور شود. (24)

یادداشت‌ها :

- رجوع شود به سایت‌های اینترنتی سازمان ملل و بانک جهانی
- رجوع شود به der Fischer Weltalemanach، سال 2006
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»، جلد اول، صفحه 19 به بعد
- رجوع شود به «فرهنگ‌های دهخدا و معین»
- رجوع شود به «فرهنگ کامل فارسی- آلمانی»، تألیف بزرگ علوی و یونکر
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا». این اشعار از رودکی هستند: «گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی- تا خلق جهان را بفکندی بخلالوش» و یا «تا کی گوئی که خلق گیتی- در هستی و نیستی لئیم اند؟»
- رجوع شود به: "Kleines politisches Wörterbuch", Dietz Verlag, Berlin, 1967
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»، به نقل از «تاریخ قم»، صفحه 66
- شعر معروف حافظ چنین است: «جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بنه- چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»
- رجوع شود به کتاب J. Hobsbawn, "Nationen und Nationalismus, Mythos und Realität seit 1780", München, 1996
- رجوع شود به «ترمینولوژی حقوق»، تألیف دکتر جعفری لنگرودی.
- همانجا
- همانجا
- رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد 4، صفحه‌های 467-466
- همانجا، صفحه 465
- رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، ترجمه به فارسی، چاپ پکن، صفحه 40
- رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد 4، صفحه 479
- مجموعه آثار لنین به آلمانی، «درباره حق تعیین سرنوشت

ملتها»، جلد 20، صفحات 399-400

▪ همانجا، صفحه 400

▪ مجموعه آثار لنین به آلمانی، جلد 19، صفحات 417-422

▪ رجوع شود به «ترمینولوژی حقوق»، تألیف دکتر جعفری لنگرودی

▪ این شعر از ملک‌الشعرای بهار است: «نه شیوة ملیت و نه رسم

تمدن- نه رابطه طایفه، نه قاعده حی»

▪ همچنین برای توضیح مفاهیم بالا از کتابهای زیر بهره گرفته شده است:

1. J. Hobsbawm: **Nationen und Nationlismus, Mythos und Realität seit 1780**, München, 1996

Mythos und Nation, Herausgeber H. Berding, Frankfurt am Main, 1996

Schulze, Hagen: **Staat und Nation in der europäischen Geschichte**, München, 1999

1. Kilper. und R. Lhotta: **Föderalismus in der Bundesrepublik Deutschland, Eine Einführung**, Verlag Opladen, 1996

2. Laufer, H und T. Fischer: **Föderalismus als Strukturprizip für die Europa**, Verlag Union, 1996

Föderalismus in Deutschland, Herausgeber K. Eckart und H. Jenkins, Berlin 2001